

## تصحیح مجدد «المنهاج فی اصول الدین» ز مخشری

نوشته زاینده اشمیتکه (Sabine Schmidtke)\*

### مقدمه

ابوالحسین بصری (متوفی ۴۳۶) متکلم معتزلی با بهره‌گیری از آراء فلاسفه عقاید کلامی خاصی را پرورد. این عقاید با عقاید بهشمیه، مذهب ابوهاشم جبایی (متوفی ۳۲۱)، یعنی عقایدی که استاد ابوالحسین، قاضی القضاة عبدالجبار، مبلغ آن بود متفاوت است. به‌رغم انتقادهای بهشمیه و بدعت‌نگاران بعدی که او را مروّج فلسفه تحت عنوان کلام می‌خواندند<sup>۱</sup>، آراء او آن‌چنان اقبال یافت که مذهب او در کنار مذهب بهشمیه تأسیس شد. بعدها معتزلیان زیدی، از میان یهودیان برخی معتزلیان قرائی، و به‌نحو بسیار گسترده‌ای معتزله امامی مذهب، آراء او را اقتباس کردند و در نتیجه این آراء به مراتب بیش از تعالیم بهشمیه تداوم یافت.

\* ترجمه رضا پورجوادی با نظارت نویسنده.

۱. الحاکم الجشمی (متوفی ۴۹۴) که دو نسل پس از ابوالحسین می‌نوشته و کتاب طبقات المعتزله قاضی عبدالجبار را ادامه داده است، گزارش کرده که متکلمان دیگر معتزلی به او طعن می‌زده‌اند که خود را به اشتغال فلسفه و به‌کارگیری براهین به عقیده ایشان نامناسب آلوده است. بنگرید به: طبقات المعتزله، تصحیح س. دیوالد-ویلز. ویسبادن ۱۹۶۱، ص ۱۱۹.

در سالهای اخیر، پژوهشگران در شناخت آراء ابوالحسین بصری و پیروانش پیشرفت قابل ملاحظه‌ای کرده‌اند. مهم‌ترین سهم را در این خصوص تصحیح بخش‌های باقی‌مانده از کتاب المعتمد فی اصول الدین رکن‌الدین بن ملاحمی (متوفی ۵۳۶) داشت. ملاحمی، که مهم‌ترین نماینده مذهب ابوالحسین بصری در نیمه اول قرن ششم بوده است، در مقدمه این کتاب قصد خود را از تألیف اختصار، اتمام اثر حجیم ابوالحسین بصری، کتاب تصفح الأدله و اضافه کردن نکات جدید به آن بیان می‌کند.<sup>۲</sup> از طریق کتاب المعتمد و کتاب کوچکتر ابن ملاحمی کتاب الفائق فی اصول الدین که به طور کامل باقی مانده است<sup>۳</sup>، آراء ابوالحسین بصری قابل بازسازی است. اثر ارزشمند دیگر برای دست‌یابی به آراء ابوالحسین بصری و مذهب او کتاب الکامل فی الاستقصاء فیما بلغنا من کلام القدماء، تألیف نویسنده‌ای ناشناخته، تقی‌الدین النجرائی (یا البحرانی) العجالی است. این اثر که میان سالهای ۵۳۶ و ۶۵۸ نوشته شده است، اختلافات میان بهسمیه و مذهب ابوالحسین بصری را بازگو می‌کند.<sup>۴</sup>

اخیراً منابع متنی دیگر شناخته شده است که تفکر ابوالحسین بصری و میزان تأثیر آن را در کلام متأخر روشن‌تر می‌کند. حسن انصاری قمی نسخه‌ای از کتاب تحفة المتکلمین فی الرد علی الفلاسفة تألیف ابن ملاحمی را در هند پیدا کرد که تا آن زمان از بین رفته تلقی می‌شد.<sup>۵</sup> به علاوه، در

۲. رکن‌الدین محمود بن محمد الملاحمی الخوارزمی (متوفی ۵۳۶): کتاب المعتمد فی اصول الدین. بخش‌های باقی‌مانده از این کتاب را مارتین مکدرموت و ویلفرد مادلونگ تصحیح کرده‌اند (لندن ۱۹۹۱)، ص ۵.  
۳. نسخه صنعا، الجامع الکبیر، علم‌الکلام ۵۳. این متن را مارتین مکدرموت و ویلفرد مادلونگ تصحیح کرده‌اند و به زودی چاپ می‌شود.

۴. تقی‌الدین النجرائی (یا: البحرانی) العجالی، الکامل فی الاستقصاء فیما بلغنا من کلام القدماء. تصحیح سیدمحمد الشاهد، قاهره ۱۹۹۹/۱۴۲۰. نیز بنگرید به:

Elsayyed Elshahed, *Das Problem der transzendentalen sinnlichen Wahrnehmung in der spätmu'tazilitischen Erkenntnistheorie nach der Darstellung des Taqīaddīn al-Nağrānī*, Berlin 1983.

درباره این پژوهش، بنگرید به نقدی که ویلفرد مادلونگ نوشته است:

*Bulletin of the School of Oriental and African Studies* 48 (1985), pp. 128-9.

۵. نک. حسن انصاری، «کتابی تازه‌یاب در نقد فلسفه: پیداشدن کتاب تحفة المتکلمین». در: نشر دانش، س ۱۸، ش ۳ (۱۳۸۰)، ص ۲-۳. برای اطلاع از محل نسخه بنگرید به: محمدکاظم رحمتی، «نگاهی به مکتب متأخر معتزله»، در: هفت آسمان، س ۳، ش ۱۰-۹ (بهار-تابستان ۱۳۸۰)، ص ۸۷. پانوش ۴. حسن انصاری اکنون مشغول تصحیح این کتاب است.

حالی که تا همین اواخر گمان می‌کردیم از نوشته‌های ابوالحسین بصری هیچ یک به روزگار ما نرسیده است، سه قطعه بلند از بزرگ‌ترین کتاب او تصفح الأدلة که قرائیان معتزلی کتابت کرده‌اند، در مجموعه نسخه‌های خطی آبراهام فرکوویچ در سن پترزبورگ پیدا شد.<sup>۶</sup> مجموعه نسخه‌های خطی فرکوویچ همچنین حاوی قطعه مهمی از ردیه جدلی است که بر برهان اثبات وجود خدای ابوالحسین بصری نوشته شده است.<sup>۷</sup> نقش مهم ابوالحسین بصری در نقد براهین کلامی متقدم مبتنی بر اعراض و تکوین براهین متأخر مبتنی بر امکان تاکنون در حیطه پژوهش دانسته نبود.<sup>۸</sup> نام مؤلف این ردیه که به زبان عربی اما به خط عبری نوشته شده، در هیچ کجای متن ذکر نشده است. اما با اطمینان می‌توان گفت که باید ابویعقوب یوسف البصیر (متوفی ۴۳۱) بوده باشد. یوسف البصیر، رئیس متکلمان قرانی، در نخستین دهه‌های قرن پنجم بوده و در بیت المقدس زندگی می‌کرده و قلم می‌زده است.<sup>۹</sup> در این اثر او از برهان متداول معتزلی برای اثبات وجود خدا در

۶. فرکوویچ (۲) عربی، ۱۰۳ و ۶۵۵ به خط عربی؛ فرکوویچ (۲) عبری - عربی (۱) ۴۸۱۴ به خط عبری. آ. یا. بوریسف دو قطعه از آنها را بی آنکه هویتشان را تشخیص دهد توصیف کرده است: «نسخه‌های خطی معتزلی در کتابخانه عمومی دولتی لنینگراد» [به روسی] در: *Biblioteka Vostoka* 8-9 (1935) ص ۸۵-۶، ش ۵ (فرکوویچ (۲) عبری - عربی (۱) ۴۸۱۴)، ص ۵-۹۴، ش ۱۳ (فرکوویچ (۲) عربی (۱) ۲۸ که اکنون در فرکوویچ (۲) عربی ۱۰۳ است). مقاله بوریسف بعدها دوبار تجدید چاپ شده است:

*Pravoslavniy Palestinskiy Sbornik* 99 (36) (2002), pp. 219-37.

و نیز در:

*The Teachings of the Mu'tazila. Texts and Studies I-II*. Selected and reprinted by Fuat Sezgin in collaboration with Mazen Amawi, Carl Ehrig-Eggert, Eckhard Neubauer. Frankfurt am Main 2000, vol. 2, pp. 17-43.

ویلفرد مادلونگ و نگارنده در حال حاضر در حال آماده ساختن تصحیح قطعات باقی مانده از تصفح الأدلة اند.  
۷. فرکوویچ (۲) عبری - عربی (۱) ۳۱۱۸. تصحیح انتقادی این رساله را ویلفرد مادلونگ و نگارنده آماده کرده‌اند و به زودی چاپ خواهد شد.

۸. برای نمونه، هربرت ا. دیویدسون (Herbert A. Davidson) در بررسی خود:

*Proofs for Eternity, Creation and the Existence of God in Medieval Islamic and Jewish Philosophy* (Oxford 1987)

از ابوالحسین بصری بی اطلاع بوده و تحویل مهمی را که او ایجاد کرده است، به متکلمان اشعری متأخر الجویبی و فخرالدین رازی نسبت می‌دهد. در این زمینه ویلفرد مادلونگ مقاله‌ای با عنوان «ابوالحسین بصری و برهان اثبات وجود خدا» نوشته است که به زودی چاپ خواهد شد.

۹. درباره یوسف البصیر بنگرید به:

مقابل تقد ابوالحسین دفاع می‌کند و در عوض برهان ابوالحسین را رد می‌کند، زیرا معتقد است که این برهان به نتایج نامعقولی می‌انجامد. این اثر، که عنوانش ناشناخته است، به روشنی نشان می‌دهد که چرا تقدی که ابوالحسین بصری بر تعالیم متداول معتزلی نوشت بسیاری از متکلمان معتزلی را برآشفته، آن چنانکه او با عکس‌العمل شدیدی از جانب بهشمیه روبه‌رو شد.<sup>۱۰</sup>

یکی از آخرین معتزلیان نام‌آور، جاراالله محمود بن عمر زمخشری (متوفی ۵۳۶)، نویسنده تفسیر کشاف عن حقایق التنزیل است. اثری که اقبال عام یافت. او در خوارزم زندگی می‌کرد، جایی که عقاید معتزلی هنوز غالب بود، در حالی که در دیگر نقاط عالم اسلام در آن زمان به افول گراییده بود.<sup>۱۱</sup> زمخشری یکی از آخرین معتزلیان مشهور است که علناً دعوی اعتزال

→

David Sklare: «Yūsuf al-Baṣīr: Theological Aspects of His Halakhic Works.» In: *The Jews of Medieval Islam: Community, Society, and Identity*. Ed. Daniel Frank, Leiden 1995, pp. 249-70; David Sklare (in cooperation with Haggai Ben-Shammai): *Judaeo-Arabic Manuscripts in the Firkovitch Collections. The Works of Yusuf al-Basir. A Sample Catalogue. Texts and Studies*. Jerusalem 1997.

فرکوئج (۲) عربی (۱) ۳۱۱۸ در این فهرست ذکر نشده است.

۱۰. شواهدی هست که نشان می‌دهد یوسف البصیر و برخی دیگر از قرائیان با نظریه ابوالحسین بصری در ستیز بودند، اما سرانجام شکست خوردند. یکی از سه قطعه تصفح الأدلة (فرکوئج (۲) عربی ۶۵۵) حاوی یادداشتی به عبری است که نشان می‌دهد کتاب وقف یاشار (سهل)، فرزند خسد (فضل) تستری وزیر و اخلاف او شده است (برگ ۱ ر). قطعه دومی (فرکوئج (۲) عربی ۱۰۳) ظاهراً در میان دست‌نوشته‌های علی بن سلیمان المقدسی، متکلم قرائی بوده که با خانواده تستری پیوند نزدیک داشته است. به نظر می‌رسد که سهل بن فضل تستری رئیس متکلمان قرائی در نیمه دوم قرن پنجم به ترویج فکر ابوالحسین در میان قرائیان علاقه‌مند بوده است. آراء کلامی خود او تاکنون به تفصیل مطالعه نشده است. با این حال باید گفت که در تقدی که بر متافیزیک ارسطو (التحریر لکتاب ارسطو فی مابعدالطبیعه) نوشته است و قطعاتی از آن در کتابخانه بریتانیا (اورینتال ۲۵۷۲، برگهای ۶۷-۲۰) و در مجموعه فرکوئج (فرکوئج (۲) عربی ۶۳۰، برگهای ۸-۱۲) موجود است، او از عقیده معتزله درباره توحید و عدل و اعتقاد به خدایی که فاعل مختار است و محدث زمانی عالم است دفاع می‌کند و با نظر ارسطوییان که خدا را علت موجه عالم غیرحادث زمانی می‌دانستند مخالفت می‌کند. او به تفصیل بحث می‌کند که وجود و ماهیت قابل تفکیک نیستند و این‌گونه نیست که وجود زائد بر ماهیت باشد و نظر ارسطوییان در تمایز وجود از ماهیت را رد می‌کند. بیان او در اینجا به روشنی بازگوی مفاهیم و اصطلاحات مذهب ابوالحسین بصری است و نه بهشمیه. ویلفرد مادلونگ و نگارنده در حال تصحیح بخشهایی از کتاب تحریرند.

۱۱. درباره معتزله در خوارزم بنگرید به:

←

می‌کرد.<sup>۱۲</sup> شواهد نشان می‌دهد که در زمان زمخشری هر دو مذهب اعتزال، بهشمیه و پیروان ابوالحسین بصری، در خوارزم مبلغینی داشته‌اند. ظاهراً زمخشری با عقاید بهشمیه از طریق حاکم ابوسعید جشمی (متوفی ۴۹۴) که گویا استاد کلام او بوده آشنا شده است.<sup>۱۳</sup> بعدها زمانی که کمی مسن‌تر شده بود نزد ابن ملاحمی کلام می‌خواند و در عوض به او تفسیر می‌آموخت.<sup>۱۴</sup> بدین ترتیب او با تعلیم ابوالحسین بصری نیز به خوبی آشنا شد. استاد دیگر زمخشری در کلام ظاهراً شیخ الاسلام ابومنصور نصر حارثی بود. او نیز متکلمی معتزلی بوده است، اما اطلاع چندانی از او در اختیار نداریم.<sup>۱۵</sup>

زمخشری، که اشتها خود را از تفسیر قرآن کسب می‌کرد، خود را متخصص کلام نمی‌دانست، با این حال عقیده‌نامه‌ای نگاشته است که در اینجا با بازنگریهایی مجدداً تصحیح و عرضه شده است.<sup>۱۶</sup>

ویلفرد مادلونگ ما را بدین نکته توجه داد که زمخشری تحت تأثیر مذهب ابوالحسین بصری بوده است.<sup>۱۷</sup> این نکته را متن این اثر کاملاً تأیید می‌کند. در این رساله زمخشری از ابراز تمایلات خود معمولاً خودداری می‌کند و صرفاً اختلاف آراء مذاهب مختلف را در هر مسئله نشان می‌دهد.

→  
Wilferd Madelung, «The Spread of Maturidism and the Turks». In: *Actas del IV Congreso de Estudios Arabes et Islámicos, Coimbra-Lisboa 1968*, Leiden 1971, pp. 115-6.

۱۲. فخرالدین الرازی، اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین، تصحیح ا.س. النشار، قاهره ۱۹۳۶، ص ۴۵.

13. Wilferd Madelung, «The Theology of al-Zamakhsharī». In: *Actas del XII Congreso de la U.E.A.I. Malaga, 1984*. Madrid 1986, pp. 486-8.

14. Madelung, «Theology», p. 488; Ibn al-Malāhimī, *Mu'tamad*. Introduction, pp. iii-iv.

۱۵. نک. ابن ملاحمی، المعتمد، مقدمه، صفحه چهار، ش ۳.

۱۶. این متن را نگارنده بیشتر تصحیح و به انگلیسی ترجمه کرده است که مشخصات چاپ آن چنین است:  
*A Mu'tazilite Creed of az-Zamakhsharī (d. 538/1144) (al-Minhāḡ fī uṣūl al-dīn)*. Edited and translated by Sabine Schmidtke. Stuttgart 1997. (Abhandlungen für die Kunde des Morgenlandes; LI, 4).

این تصحیح براساس دو نسخه صورت گرفته بود. اخیراً حسن انصاری قی نسخه خطی دیگری از این اثر را در کتابخانه خصوصی صعدا (بین) یافت و از راه لطف تصویر آن را در اختیار من گذاشت. از او تشکر می‌کنم.  
17. Madelung: «Theology», pp. 485-95.

بی‌آنکه خود را در بحث شرکت دهد. با این حال، نحوهٔ تقریر آراء و چند موضعی که زمخشری در آنها ترجیح خود را ابراز داشته، آشکارا گواه تأثر عمیق او از مواضع ابن ملاحمی است. مثلاً در تأیید اینکه خداوند بر جمیع مقدورات قادر است، از آن جهت که او قادر بالذات است و ذات او به مقدورات خاص محدود نمی‌شود<sup>۱۸</sup>، زمخشری از مذهب ابوالحسین بصری تبعیت کرده است که با موضع بسیاری از معتزلیان متقدم متفاوت است. معتزلیان اگرچه موافق این نکته بودند که خداوند بر جمیع مقدورات قادر است، اما مشکل آنها این بود که چگونه آن را با عدالت خداوند جمع کنند. اگر خداوند بر همهٔ مقدورات قادر باشد، این شامل افعال انسان نیز می‌شود. اما اگر خداوند در خصوص افعال انسان نیز قادر باشد، معلوم نمی‌شود که این افعال را انسان می‌سازد یا خداوند خلق می‌کند. برای اجتناب از این مشکل، معتزلیان بصری، «اجناس افعال» را از «اعیان افعال» تمیز می‌دادند. از آنجا که خداوند انسان را بر اجناس مختلفی از افعال قادر ساخته است، او خود نیز بر اجناس این افعال قادر است. بنابراین خداوند اصولاً بر تعداد نامتناهی از اجناس افعالی که انسان توان انجام آن را دارد، قادر است. اما خداوند بر اعیان افعال مقدر بشر قادر نیست.<sup>۱۹</sup> مبنای استدلال آنها بر انکار قدرت خداوند در خصوص اعیان افعال انسان این بود که می‌گفتند یک مقدر جایز نیست که مقدر دو قادر باشد.<sup>۲۰</sup> برخلاف این رأی، ابوالحسین بصری و پیروان او معتقد بودند که قدرت خداوند جمیع مقدورات را شامل است. بنابراین، اعیان افعال انسان نیز از جملهٔ مقدورات اوست.<sup>۲۱</sup>

تأثیر ابن ملاحمی همچنین در نحوهٔ تقریر موضع ابوالقاسم کعبی (متوفی ۳۱۹) نیز ملحوظ است؛ در این مسئله که آیا خداوند باید مصالح انسان را در امور دنیوی نیز ضرورتاً تأمین کند یا نه، زمخشری می‌گوید که کعبی پاسخ ایجابی داده و استدلال کرده است که فعل ضرورتاً زمانی تحقق

۱۸. بنگرید به متن در ادامهٔ همین مقاله در صفحهٔ ۸:

«فإن قلت: ما الدليل على أنه قادر على جميع المقدورات، عالم بجميع المعلومات؟ قلت: لأنه قادر عالم لذاته

ولا اختصاص لذاته بمقدور دون مقدر ولا بمعلوم دون معلوم كما أن وجوده لم يختص بوقت دون وقت.»

۱۹. مانکدیم، شرح الأصول الخمسة، (تأليف عبد الجبار) تصحيح عبدالكريم عثمان، قاهره ۱۹۶۵، ص ۳۷۵-۶.

۲۰. مانکدیم، شرح الأصول الخمسة، ص ۳۷۵ و بعد؛ عبد الجبار، المعنى في ابواب التوحيد والعدل، تصحيح ابراهيم مدكور و ديگران، قاهره ۱۹۶۱-۶۵، ج ۴، ص ۲۵۴ و بعد.

۲۱. نک. ابن ملاحمی، فائق، برگهای ۵۳ و ۴۵.

می‌یابد که قدرت و انگیزه (داعی) هر دو حاصل باشند<sup>۲۲</sup>. این قول با آنچه ما درباره نظر کعبی در این موضع از منابع قدیم‌تر می‌دانیم مطابقت نمی‌کند و یقیناً نادرست است. این نظریه درخصوص فعل را در واقع نخست ابوالحسین بصری مطرح کرده است.<sup>۲۳</sup> کعبی، مؤسس مذهب کلامی بغداد، معتقد بود که افعال خداوند همیشه، چه در امور دینی و چه در امور دنیوی، در جهت اصلح منافع انسان است. اما این کار خداوند ضرورت عقلی ندارد، بلکه او از روی «جود» چنین می‌کند.<sup>۲۴</sup> در مقابل متکلمان بصری، ابوعلی و ابوهاشم جبایی که زمخشری از آنها به «انشیخان» تعبیر می‌کند که معتقد بودند که وجوب فعل خداوند در مورد اصلح منافع انسان تنها شامل افعالی می‌شود که باعث شود انسان تکلیف خود را آسان‌تر انجام دهد. استدلال آنها در این خصوص، آن‌چنانکه زمخشری به درستی گزارش می‌کند<sup>۲۵</sup>، این است که اگر فعل خداوند واجب باشد که اصلح منافع انسان را تأمین کند، در اینجا حدی برای منافع نمی‌توان یافت، در نتیجه این وجوب نیز به بی‌نهایت باید تعلق بگیرد و فعل آنچه نهایی ندارد محال است. گمان می‌رود که در پاسخ به این اعتراض است که بغدادیان منافع جمعی را به جای منافع فردی نشاندهند. بنابراین شخصی که خود را مکلف می‌داند ممکن است هرگز مؤمن نگردد. اما همان تعیین تکلیف بر او ممکن است که سودمند باشد، زیرا که ممکن است دیگران را به ایمان ترغیب کند.<sup>۲۶</sup> این ملامتی نخستین کسی است که استدلالی را که زمخشری نقل می‌کند به ابوالقاسم کعبی و پیروان او نسبت داده است. استفاده او از این قول کعبی در آنجاست که می‌خواهد استدلال کند که فعل خداوند ضرورتاً اصلح منافع انسان را هم در امور دینی و هم در امور دنیوی تأمین می‌کند. او سعی می‌کند نشان دهد که نظر او موافق موضع بغدادیان

۲۲. بنگرید به متن در ادامه همین مقاله در صفحه ۱۹.

«فإن قلت: هل يجب الأصلح وهو المنفعة الدنيوية التي لا يستصير بها أحد ولا فيها وجه قبح؟ قلت: يجب عند أبي القاسم الكعبي لأن انتفاع العبد داع ولا صارف فكان منعه شحاً.»

۲۳. بنگرید به:

Wilferd Madelung: «The Late Mu'tazila and Determinism: the Philosopher's Trap.» In: *Yād-Nāma in Memoria di Alessandro Bausani*. Rome 1991, vol. 1, pp. 245-57.

۲۴. نک. مانکدیم، شرح الأصول الخمسة، ص ۱۳۴.

۲۵. بنگرید به متن در ادامه همین مقاله در صفحه ۱۹.

«وقال الشيخان: لو وجب منه مقدار لوجب ما زاد عليه إلى غير نهاية و فعل ما لا نهاية له محال و هو: إذا تفضل والشح إنما هو ترك الواجب.»

۲۶. نک. مانکدیم، شرح الأصول الخمسة، ص ۵۱۸.

و بصریان هردو است و نتیجه می‌گیرد که اختلاف آنها در این مسئله صرف عدم توافق لفظی است.<sup>۲۷</sup>

زمنشری علاوه بر این در مسئله «الم» و «عوض» نیز از ابن ملاحمی تبعیت کرده است. او مخالف نظر ابوهاشم است که جایز دانسته بود که خداوند می‌تواند یا به کسی دردی دهد که به لطفی بینجامد و به آن درد عوض دهد و یا اینکه مسبب لذتی شود که آن لطف را دربردارد. اگر دردی دهد، این درد نه غیر عادلانه است و نه عبث، زیرا که شامل لطفی است و با عوض خنثی می‌شود. زمنشری به تبع ابن ملاحمی معتقد است که درد توأم با لطف و عوض تنها زمانی جایز است که هیچ راه دیگری برای رسیدن به مقصود وجود نداشته باشد.<sup>۲۸</sup>

این نکته نیز قابل ذکر است که گرچه زمنشری عمیقاً متأثر از استاد خود ابن ملاحمی بوده است، هرگز از او نام نمی‌برد. او حتی نام ابوالحسین بصری را نیز نبرده است. متکلمانی که مرتب نام برده شده است عبارت‌اند از ابوعلی جبائی و ابوهاشم جبائی، «الشیخان». از دیگر متکلمان بهشمیه تنها یک‌بار به قاضی عبدالجبار اشاره شده است.

### نسخه‌های خطی

تصحیح کتاب المنهاج فی اصول الدین براساس سه نسخه خطی که تاکنون از این اثر پیدا شده صورت گرفته است:

۱) آمبروزیانا، مجموعه عربی ۴۶۵۱۵ (برگهای ۹۵ تا ۱۰۱ ر) ۲۹ (=م)

۲۷. ابن الملاحمی، فائق، برگ ۱۴۷ ر-پ. این نکته قابل توجه است که موضع ابن ملاحمی در این مسئله تا اندازه‌ای با نظر ابوالحسین بصری متفاوت بوده است. نشانه‌هایی هست دال بر اینکه ابوالحسین در تأیید اینکه فعل خداوند در هر وقت اصلح برای انسان است، تردید داشته است. نک:

Schmidtke: *The Theology of al-'Allāma al-Hillī (d. 726/1325)*. Berlin 1991, pp. 114-6.

ترجمه فارسی: اندیشه‌های کلامی علامه حلی، ترجمه احمد نمایی، مشهد ۱۳۷۸، ص ۱۲۸-۳۰.

۲۸. بنگرید به متن در ادامه همین مقاله در صفحه ۲۱:

«فإن قلت: هل يحسن، إذا كانت اللذة تقوم مقام الألم في اللطف، أن يتركها إليه؟ قلت: لا، لأنه عبث كما لا يحسن أن يؤلم للعوض وحده لإمكان التوصل إليه بالتفضل. وجوزّه أبو هاشم لأن الألم بالعوض الموفى في حكم اللذة، فكان اللطف حاصل بلذتين، فأبيها فعل جاز».

29. Oscar Löfgren and Renato Traini: *Catalogue of the Arabic Manuscripts in the Bibliotheca Ambrosiana*. Vicenza 1981, vol. 2, p. 363.



(۲) لیدن، نسخه اورینتال ۲۹۷۵ (۲۲ برگ) ۳۰ (=ل)

(۳) صعدا، بیت الهاشمی مجموعه ۳/۳۱۳۰۵ (=ص)

نسخه آمبروزیانا به خط نسخ نوشته شده است. اندازه برگهای آن ۲۹ در ۲۰ سانتی متر است. و هر برگ آن ۳۱ سطر دارد. این نسخه را محمد بن ابراهیم بن حسن بن علی بن صلاح در ۹-۱۰۸۸ کتابت کرده است.<sup>۳۲</sup> نسخه لیدن به خط نسخ نوشته شده است و حروف آن بعضاً نقطه گذاری شده است. نسخه صعدا هم به خط نسخ است. کاتب آن عبدالوهاب بن صلاح بن داود الداعی است و آن را در ۱۲ ربیع الأول ۱۰۴۹ کتابت کرده است. در هر سه نسخه آخرین باب که در امامت بوده وجود ندارد و در عوض فصل در امامت از کتاب المرشد نگاشته سید محمد بن احمد بن ابی الفتح انعلوی الحسینی جانشین آن شده است.<sup>۳۳</sup> رسم الخط را در تصحیح به صورت معمول امروزی در آوردیم که تا اندازه ای با رسم الخط نسخه ها متفاوت است. این تغییرات به خصوص شامل اغلاط املائی همچون حذف اشتباه الف، استفاده از ی مقصوره، به جای ا، یا بر عکس و به کارگیری وة به جای ساء می شود (مثلاً: قیمة ← قیامة؛ ثلثة ← ثلاثة؛ هذی ← هذا؛ أولا ← أولى؛ حیوة ← حیاة؛ زکوة ← زکاة؛ صلوة ← صلاة).

از ذکر برخی تغییرات املائی، نظیر جداسازی کلمات که در تصحیح مرتب اعمال شده است خودداری کرده ایم (مثلاً مثلیا ← مثل ما؛ کلمن ← کل من؛ أنلا ← أن).

از شباهتهای نسخه آمبروزیانا و صعدا چنین بر می آید که که نسخه مرجع هر دو نسخه یکی بوده است. با این حال، گرچه نسخه صعدا در بازسازی متن قابل اعتماد است نسخه آمبروزیانا چنین نیست و در بسیاری موارد مغلوط است. به نظر می آید که نسخه لیدن اساساً استنساخ دیگری است. در این تصحیح نسخه لیدن اساس قرار گرفته است. با این حال، نسخه لیدن اضافاتی دارد که در متن اثر نیامده و تنها در سازواره ذکر شده است.

۳۰. بنگرید به:

P. Voorhoeve: *Handlist of Arabic Manuscripts in the Library of the University of Leiden and other Collections in the Netherlands*. Leiden 1957, p.214.

۳۱. برای اطلاع از این مجموعه که تاکنون فهرستی از آن به چاپ نرسیده است، بنگرید به:

Geoffrey Roper: *World Survey of Islamic Manuscripts*, vol. 3, London 1994, pp.660-1

32. Cf. Löfgren and Traini: *Catalogue*, vol. 2, p. 363.

33. Cf. Madelung: "Theology", p. 488.

كتاب المنهاج في أصول الدين  
تصنيف العلامة<sup>١</sup> جار الله أبي القاسم محمود بن عمر الزمخشري،  
رضي الله عنه وأرضاه، وجعل الجنة مصيره ومأواه<sup>٢</sup>،  
آمين آمين<sup>٣</sup>.

بسم الله الرحمن الرحيم، وعليك الاستعانة<sup>٤</sup>.

### باب الدليل على حدوث الأجسام وعلى أن لها محدثاً

اعلم أن الأجسام والأعراض محدثة<sup>٥</sup>، والقديم هو الله تعالى وحده وهو محدث كل<sup>٦</sup> محدث إلا ما حصل من غيره من بعض الأعراض. فإن قلت: ما الدليل على أن الأجسام محدثة؟ قلت: لأنها لا تنفك عن الحوادث وهي الأكوان ولا تتقدمها، وما لم يتقدم المحدث فهو محدث. فإن قلت: ما الدليل على حدوث الأكوان؟ قلت: جواز العدم عليها<sup>٧</sup>، والقديم لا يجوز عليه العدم لأنه واجب الوجود في كل حال. فإن قلت: لم كان القديم واجب الوجود في كل حال؟ قلت: لان القديم<sup>٨</sup> ما لا أول لوجوده، فلو كان وجوده جائزاً كوجود غيره لاحتاج إلى موجد، وذلك ينافي القدم<sup>٩</sup>، فوجب وجوده في كل حال لأن بعض الأحوال ليس بأولى من بعض. فإن قلت: لم كان ما لم يتقدم المحدث محدثاً؟ قلت: لأنه إذا لم يتقدمه<sup>١٠</sup> كان معدوماً قبله ثم وجد، وهي<sup>١١</sup> حقيقة الحدوث. فإن قلت: ما الدليل على حدوث الأعراض؟ قلت: جواز العدم

(١) العلامة: ساقط في م ص.

(٢) ومأواه: + الحمد لله وحده وصلواته على محمد وآله وسلامته، ص.

(٣) آمين آمين، ساقط في ص.

(٤) وعليك الاستعانة: وصلى الله على سيدنا محمد وسلم، م؛ الحمد لله رب العالمين، ص.

(٥) محدثة: ساقط في م.

(٦) كل: لكل، م.

(٧) عليها: مكرراً مشطوباً في ل.

(٨) القديم: القدم، م.

(٩) القدم: القديم، ل.

(١٠) يتقدمه: يتقدم، م.

(١١) وهي: وهو، ل.

عليها، وفيها ما لا بقاء له كالصوت ولا توجد إلا في الأجسام، والأجسام قد ثبت حدودها فكانت محدثة مثلها. فإن قلت: لم احتاج المحدث إلى محدث؟ قلت: لأن وجوده جائز أن يقع العدم بدله فلم يكن له بد من مخصص يخصصه بالوجود دون العدم، ولأن<sup>١٢</sup> أفعالنا محتاجة إلينا حتى تحدث، ولو لم تحتج إلينا لحدثت مع<sup>١٣</sup> امتناعنا عنها وكراهتنا لها ولما توقفت على قصدنا وإرادتنا. فإن قلت: ما الدليل على أن الله تعالى قديم؟ قلت: لأن القول بالحدوث يؤدي إلى تسلسل الحوادث وهو محال، وما أدى إلى المحال فهو محال فصح أنه قديم. فإن قلت: لم كان التسلسل محال؟ قلت: لأن كل حادث<sup>١٤</sup> قد سبقه عدمه إلى غير نهاية، فلو<sup>١٥</sup> تسلسلت الحوادث إلى غير نهاية لسابق<sup>١٦</sup> وجودها عدمها واستوى السابق والمسبوق، ولأنه<sup>١٧</sup> لا دليل على الحدوث، وما لا دليل عليه وجب نفيه، وإذا اتنى الحدوث ثبت القدم. فإن قلت: لم علمت أن غير الله يكون<sup>١٨</sup> محدثاً لبعض الأفعال؟ قلت: علمته باضطرار لأن العقلاء عندهم علم ضروري بحسن مدح المحسن وذم المسيء، ولم يكن<sup>١٩</sup> علمهم بذلك ضرورياً حتى يكون علمهم بكونها فاعلين ضرورياً لأن هذا العلم فرع على ذلك العلم، ولأن الفاعل هو الذي يفعل الفعل بداع ويتركه بصارف، وكل واحد<sup>٢٠</sup> يجيد<sup>٢١</sup> نفسه بهذه الصفة، ولأن في أفعال الخلق ما هو قبائح كالكفر والظلم والكذب والافتراء على الله تعالى وتكذيب الرسل وقتلهم وغير ذلك، والحكيم الغني<sup>٢٢</sup> العالم بقبحها العالم بغناه عنها متعال أن يفعلها أو يريدتها أو يرضاها أو يأمر بها<sup>٢٣</sup> علواً كبيراً، ولأن الله تعالى<sup>٢٤</sup> أمر بالخير ووعد عليه الثواب العظيم ونهى عن الشر وأوعد عليه العذاب

(١٢) مع: معاً، م.

(١٥) فلو: فليهم، ل، وعلى هامش النسخة: فلو ظ .

(١٧) ولأنه: لأنه، م.

(١٩) ولم يكن: وأن يكون، ل.

(٢١) يجيد: يحدث، م.

(٢٣) بها: + تعالى عن ذلك، ل.

(١٢) ولأن: لأن، م.

(١٤) حادث: محدث، م.

(١٦) لسابق: لساوي، ل.

(١٨) يكون: لا يكون، م.

(٢٠) واحد: أحد، ل ص.

(٢٢) الغني: العالي، م.

(٢٤) تعالى: ساقط في ل ص.

الأليم<sup>٢٥</sup> وأرسل بذلك الرسل وأنزل الكتب وأقام الحجج، فلو كانت هذه أفعاله لكان ذلك عبثاً وخروجاً عن الحكمة. فإن قلت: ما أنكرت أن يكون العالم موجِباً عن القديم؟ قلت: لو كان كذلك لكان<sup>٢٦</sup> قديماً مثله ولما كان بهذه الصفة<sup>٢٧</sup> [من] التدبير<sup>٢٨</sup> والحكمة والتقدير بحسب المصالح. فإن قلت: ما أنكرت أن يكون وجود<sup>٢٩</sup> القديم عن<sup>٣٠</sup> موجب<sup>٣١</sup>؟ قلت: لا يخلو إما أن يكون محدثاً أو قديماً، فحال أن يكون محدثاً، ولو كان قديماً لم يكن<sup>٣٢</sup> أحق بإيجاب القديم من القديم بإيجابه.

### باب معرفة القديم بصفاته

اعلم أن محدث العالم شيء مخالف لسائر الأشياء<sup>٣٣</sup>، ليس بجسم ولا عرض ولا مشبه<sup>٣٤</sup> لهما بوجه من الوجوه ولا يشغل جهة ولا يحل في جرم ولا يكون في مكان ولا يدرك بحاسة من الحواس وليس بهرئي في نفسه، قديم مختص بالأولية<sup>٣٥</sup> لم يتقدمه عدم، قادر لذاته على جميع المقدورات، عالم لذاته بجميع<sup>٣٦</sup> المعلومات، حي لذاته، سميع بصير لذاته، مدرِك للمدركات كلها لذاته لا لمعان أو جبت ذلك، متكلم بكلام يخلقه في بعض الأجرام كما يخلق سائر الأعراض، مرید، غني لا يجوز عليه الحاجات، واحد فرد لا ثاني له، حكيم، عدل لا يفعل إلا ما تقتضيه الحكمة، ليس في أفعاله ظلم ولا عبث، منزّه عن<sup>٣٧</sup> جميع المقبحات، متعال عن أن يضل عباده ثم يعذبهم أو يعاقب على غير جرم أو يكلف ما لا يطاق، ومن حكمته خلق العالم الذي هو حسن ونعمة ومنها تكليف عباده.

(٢٦) لكان: كان، م.

(٢٩) وجود: وجوب، م؛ ساقط في ل.

(٣١) موجب: موجب، ل.

(٣٣) لسائر الأشياء: للأشياء، م.

(٣٥) بالأولية: بالازلية، م ص.

(٣٧) عن: من، ل.

(٢٥) الأليم: الشديد، ل ص.

(٢٧) الصفة: + كلمة غير مقروءة مشطوبة، م.

(٢٨) من التدبير: والتدبير، ل، التدبير م ص.

(٣٠) عن: غير، م.

(٣٢) يكن: يكون، ل.

(٣٤) مشبه: يشبه، م.

(٣٦) لذاته جميع: بذاته لجميع، ل.

فإن قلت: ما الدليل على أنه شيء مخالف<sup>٣٨</sup> للأشياء؟ قلت: الأشياء هي الأجرام والأعراض، فإذا صح أنه ليس منها صح أنه مخالف للأشياء مغاير لها. فإن قلت: ما الدليل على أنه ليس بجسم ولا عرض وليس في مكان؟ قلت: لو كان جسماً لكان محدثاً لكونه غير منفك من الكون وقد ثبت<sup>٣٩</sup> قدمه؛ وكان فعل الجسم منه مستحيلاً كما يستحيل من كل جسم، ولو كان عرضاً لوجب أن يحل الأجسام، ولو حلها لكان محدثاً مثلها أو هي قديمة مثله، وليس في مكان لأنه، لو شغله، لكان جسماً ولو لم يشغله، لم يفصل بين أن يكون فيه وبين أن لا يكون<sup>٤٠</sup>. ومعنى قولنا: هو في كل مكان، أنه عالم بما في كل مكان.

فإن قلت: ما الدليل على أنه لا يدرك بحاسة وأنه<sup>٤١</sup> ليس بمرئي؟ قلت: لأن ما ليس بجسم ولا عرض يستحيل إدراكه بشيء من الحواس، وإذا استحال ذلك استحالت رؤيته، ولأن الأشياء على ضربين: مرئي كالجسم واللون وغير مرئي كالصوت. فالمرئي تنتفي رؤيته بأحد شيئين: إما بأفة في البصر أو<sup>٤٢</sup> بوجود<sup>٤٣</sup> مانع من الرؤية؛ فلما لم يُرَ<sup>٤٤</sup> الله مع سلامة الأبصار وارتفاع الموانع علم أنه ليس بمرئي. والموانع<sup>٤٥</sup> من الرؤية الحجاب والرقعة والصغر والقرب والبعد وخلاف المقابلة، ولأن المقابلة شرط في الإدراك بالبصر لأنه لا يدرك إلا ما يقابله والله لا يجوز عليه المقابلة لأنه ليس بجسم ولا حال في الجسم<sup>٤٦</sup>؛ وقال الله<sup>٤٧</sup> تعالى ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾<sup>٤٨</sup>، وقال ﴿لَنْ تَرَانِي﴾<sup>٤٩</sup>، كما قال ﴿لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَاباً﴾<sup>٥٠</sup> لأن<sup>٥١</sup> رؤيته في الإحالة كخلقهم الجرم<sup>٥٢</sup>.

(٣٨) مخالف + لساائر (مشطوباً)، ل.

(٤٠) يكون + فيه، م ص.

(٤٢) أو؛ وإما، ص.

(٤٤) ير: يرى، ل م ص.

(٤٦) في الجسم: بجسم، م.

(٤٨) سورة الأنعام (٦): ١٠٣.

(٥٠) سورة الحج (٢٢): ٧٣.

(٥٢) الجرم: في الجرم، م.

(٣٩) وقد: لأنه قد، م.

(٤١) وأنه: أو، م.

(٤٣) بوجود: وجود، م.

(٤٥) والموانع: والمانع، م.

(٤٧) ساقط في م.

(٤٩) سورة الأعراف (٧): ١٤٣.

(٥١) لأن: لئن، ل.

وقال تعالى <sup>٥٣</sup> ﴿فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ﴾ <sup>٥٤</sup>، فلو طلبوا أمراً جائزاً لما ظلموا ولا صعقوا، كما طلب <sup>٥٤</sup> إبراهيم إحياء الموتى، فما ظلم ولا صعق، ولا يلزم قول موسى عليه السلام <sup>٥٧</sup> ﴿أَرِنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ﴾ <sup>٥٨</sup> لأنه <sup>٥٩</sup> إنما قال ذلك لبيكت <sup>٦٠</sup> الذين سألوها الرؤية بالحجة على إحالتها وليلقمهم <sup>٦١</sup> الحجر عند استماع قوله ﴿لَنْ تَرَانِي﴾ <sup>٦٢</sup>.

فإن قلت: لم قلت إنه مختص بالقدم، والكلالية والأشعرية أثبتت ذواتاً <sup>٦٣</sup> قديمة معه، وهي معان توجب صفاته قدرة وعلم وحياة وإدراك؛ وقالوا إن كلامه معنى قديم قائم بذاته. والثبوتية أثبتت قديمين وهما النور والظلمة، ومن الجوس من يثبت مع قدم الله سبحانه <sup>٦٤</sup> قدم الشيطان ويقولون: هو خالق كل شر، وتقول النصارى: هو ثالث ثلاثة، وهو جوهر واحد ثلاثة أقانيم، أقنوم الأب <sup>٦٥</sup> وأقنوم الابن وأقنوم روح القدس؟ قلت: أما المعاني فلا طريق إلى إثباتها، وما لا طريق إلى <sup>٦٦</sup> إثباته وجب نفيه، كما وجب نفي معان زائدة عليها لانتفاء الطريق إلى إثباتها <sup>٦٧</sup> ولأن <sup>٦٨</sup> كونه حياً قادراً عالماً واجب، وما وجب استغنى عن موجب كعدم الصوت في الثاني لما وجب لم يحتج إلى موجب، وأما الكلام فالذي <sup>٦٩</sup> عرفه العقلاء أنه المؤلف من الحروف التي هي أصوات مخصوصة؛ وقدمه <sup>٧٠</sup>، كما يقول الحشوية، ظاهر الإحالة لأن الصوت لا يتصور له وجود <sup>٧١</sup> إلا وقتاً واحداً، والقديم يجب وجوده في جميع الأوقات، ولا يصح

(٥٤) ظلمهم: ساقط في م.

(٥٦) طلب: سأل، ل ص.

(٥٨) سورة الأعراف (٧): ١٤٣.

(٦٠) ليكت: لتبكت، م.

(٦٢) سورة الأعراف (٧): ١٤٣.

(٦٤) سبحانه: تعالى، م ص.

(٦٦) إلى: لا، م.

(٦٩) فالذي: الذي، م ص.

(٧١) وجود: وجوداً، م.

(٥٣) تعالى: ساقط في ل ص.

(٥٥) سورة النساء (٤): ١٥٣.

(٥٧) عليه السلام: ساقط في م.

(٥٩) لأنه: أنه، م.

(٦١) ليلقمهم: ليلقم، ل.

(٦٣) ذواتاً: ذوات، م ص.

(٦٥) أقنوم الأب: والأقنوم هو الأب، م.

(٦٧) إثباتها: + وما لا طريق إلى إثباته (مشطوباً)، م.

(٦٨) ولأن: ولكن، م ص.

(٧٠) وقدمه: قديمة، م.

ما تدعيه الأشعرية من أن تصور الكلام في النفس دون تحققه باللسان هو الكلام على الحقيقة، فإن تصور الكتابة والبناء لا يكون كتابة وبناء، ولو كان ذلك كلاماً لما قال<sup>٧٢</sup> العقلاء للساكت: ما لك لا تتكلم؟ وقول الناس: في نفسي كلام، كقولهم: في نفسي سفر؛ ولو كان كلام الله تعالى<sup>٧٣</sup> مثل ما نتصوره<sup>٧٤</sup> في أنفسنا لكان محدثاً لأنه لا بد أن يترتب ويتلو بعضه بعضاً، كما تُرتب تصوّر كلامك في نفسك، ثم تجيء بتحقيقه على حسب ترتيبه؛ وقد خالفوا في هذا القول النص وهو قوله تعالى ﴿حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ﴾<sup>٧٥</sup> وتركوا الإجماع لأن السلف كانوا مجمعين على أن هذا المتلو في المحاريب المسطور في المصاحف هو كلام الله. وأما النور والظلمة فإن كانا جسمين أو عرضين فهما<sup>٧٦</sup> محدثان<sup>٧٧</sup>، ويلزم إن<sup>٧٨</sup> كانا عرضين<sup>٧٩</sup> قديمين أن يكون محلاهما قديمين مثلها وهو خروج من التثنية إلى الترتيب. وأما قدم الشيطان فباطل لأن الجسم لا يكون قديماً ومن جعله غير جسم مثلاً<sup>٨٠</sup> للقديم، فهو أبطل لأنه لا يصح إثبات قديمين مثلين<sup>٨١</sup>. وأما الأتانيم، فإن كانت أشخاصاً، فهي محدثة، وإن أرادوا بأقنوم<sup>٨٢</sup> الأب الذات وأقنوم الابن العلم وأقنوم روح القدس الحياة، كما يحكى عنهم، فجوابهم جواب الأشعرية.

فإن قلت: ما القادر؟ قلت: الذي يصح أن يفعل وألا يفعل إذا<sup>٨٣</sup> لم يكن ممنوعاً ولم يكن الفعل محالاً، ولهذا يوصف به المقيّد<sup>٨٤</sup> لأنه يصح منه الفعل لولا<sup>٨٥</sup> المانع، ولا يوصف به المقعد لأنه لا يصح منه الفعل لا لمانع ويتميز القادر بالذات وبالبنية،

(٧٢) قال: ساقط في م.  
(٧٥) سورة التوبة (٩): ٦.  
(٧٧) محدثان: محدثين، م.  
(٧٩) عرضين: + محدثين (مشطوباً)، م.  
(٨١) مثلين: اثنين، ل.  
(٨٢) إذا: إذ، م.

(٧٢) قال: قالت، م.  
(٧٤) نتصوره: نصوره، ل م.  
(٧٦) فهما: كانا، م.  
(٧٨) إن: + يكن (مشطوباً)، م.  
(٨٠) مثلاً: مثلها هو، م.  
(٨٢) بأقنوم: بالاقنوم، م.  
(٨٤) المقيّد: المقتدر، م.  
(٨٥) لولا: ساقط في ل، وعلى هامش النسخة: لولى ظ.

فالمتميز بذاته هو الله وحده وكل قادر سواه يتميز ببنيته. والدليل على أن الله تعالى<sup>٨٦</sup> قادر أنه فعل العالم على سبيل الصحة والاختيار لا على سبيل الإيجاب. ومعنى قولنا: إنه قادر لذاته، أن كونه قادراً مستنداً<sup>٨٧</sup> إلى ذاته لا إلى شيء آخر ولا يقتضيه موجوداً<sup>٨٨</sup> سواه ولذلك كان قادراً فيما لم يزل وإنه<sup>٨٩</sup> لا موجود سوى ذاته فيما لم يزل<sup>٩٠</sup>.

فإن قلت: ما العالم؟ قلت<sup>٩١</sup>: الذي يصح منه الفعل المحكم؛ والدليل على صحته من الله وجوده<sup>٩٢</sup> منه وذلك مما<sup>٩٣</sup> نشاهده من خلق العالم وما فيه من خلق السماوات<sup>٩٤</sup> والأرض والشمس والقمر والنجوم ومسيرها وطلوعها وغروبها، واختلاف الليل والنهار والهواء<sup>٩٥</sup> والسحاب والنار والماء والرياح المختلفة المهات<sup>٩٦</sup> وأصناف النبات والشجر والحيوان المختلف من الأناسي والبهائم والطيور والهوام، ومن<sup>٩٧</sup> الترتيب والحكمة في خلقها وخلق أعضائها الظاهرة والباطنة وما يتعلق بكل عضو من المنافع وكفاك بالأصابع وما يعمل بها من ضروب الصنائع<sup>٩٨</sup>. وإنما<sup>٩٩</sup> كان من وجد<sup>١٠٠</sup> منه الفعل المحكم عالماً لأنه لم<sup>١٠١</sup> يأت به على صفة الإحكام والانتظام سالماً من التفاوت والاضطراب إلا لعلمه به؛ فإن<sup>١٠٢</sup> من جهل الكتابة والبناء لم يتأت<sup>١٠٣</sup> منه أن<sup>١٠٤</sup> يأتي بهما على ترتيبهما ونظامهما<sup>١٠٥</sup>.

فإن قلت: ما الدليل على أنه قادر على جميع المقدورات، عالم بجميع المعلومات؟

- (٨٦) تعالى: ساقط في ل.  
 (٨٨) موجود: موجوداً، م.  
 (٩٠) وإنه... يزل: الجملة ساقطة في ل.  
 (٩٢) وجوده: وجود، م.  
 (٩٤) السماوات: السماء، م ص.  
 (٩٦) المهات: المهيات، م.  
 (٩٨) وما يعمل... الصنائع: إضافة في الهامش، ص.  
 (٩٩) وإنما: وإن نما (ن مشطوباً)، ل.  
 (١٠١) لم: لو لم، م.  
 (١٠٣) يتأت: يأت، م.  
 (١٠٥) نظامها: نضامها، م.  
 (٨٧) مستند: اسند، م.  
 (٨٩) وإنه: لأنه، ص.  
 (٩١) قلت: فقلت، م.  
 (٩٣) مما: ما، ل ص.  
 (٩٥) الهواء: الهوى، ل م.  
 (٩٧) ومن: من، م ص.  
 (١٠٠) وجد: وجود، م.  
 (١٠٢) فإن: لأن، م.  
 (١٠٤) أن: على أن، م.



قلت: لأنه قادر عالم لذاته ولا اختصاص لذاته بمقدور دون مقدور ولا بعلوم دون معلوم كما أن وجوده لم يختص بوقت دون وقت.

فإن قلت: ما الحي؟ قلت: الذي يصح أن يقدر ويعلم<sup>١٠٦</sup>. والدليل على أن الله تعالى حي ثبات كونه قادراً عالماً فلولا أنه صح أن يعلم ويقدر<sup>١٠٧</sup>، لما ثبت أن يعلم ويقدر<sup>١٠٨</sup> لأنه لا يصح أن تثبت الصفة<sup>١٠٩</sup> مع استحالتها. ألا ترى أنه لما استحال أن يكون الشيء أبيض أسود في حالة واحدة<sup>١١٠</sup> لم يتصور ثباته<sup>١١١</sup>، ولما لم يستحل أن يكون حلواً أبيض جاز ثباته.

فإن قلت: ما السميع البصير؟ قلت: الذي يصح أن<sup>١١٢</sup> يسمع ويبصر<sup>١١٣</sup>. وأما السامع المبصر<sup>١١٤</sup> فهو المدرك للمسموع والمبصر، ولذلك وُصف النائم بأنه سميع بصير ولم يوصف بأنه سامع مبصر. ومصحح الإدراك كون الشيء حياً لا آفة به، والله تعالى حي<sup>١١٥</sup>، والآفات مستحيلة عليه فكان<sup>١١٦</sup> أبعد من الآفات من غيره لاستحالتها<sup>١١٧</sup> عليه أصلاً فوجب أن يكون مدركاً للمدركات وإدراك الله سبحانه<sup>١١٨</sup> للمدركات<sup>١١٩</sup> أمر زائد على كونه عالماً بها لأن حال النفس عند إدراك الأشياء تخالف حالها إذا لم يدركها مع استواء<sup>١٢٠</sup> العلم في الحالين. وقيل: هو<sup>١٢١</sup> كونه عالماً بها لا غير لأن المدرك

- ١٠٦ يقدر ويعلم: يعلم ويقدر، م ص.  
 ١٠٨ لما... ويقدر: الجملة ساقطة في م ص.  
 ١٠٩ تثبت الصفة: ثبت بهذه الصفة، م.  
 ١١١ في... ثباته: الجملة ساقطة في م.  
 ١١٢ ويبصر: + والحا (مشطوباً)، م.  
 ١١٤ المبصر: والمبصر، م ص؛ والمبصر (و مشطوباً)، ل.  
 ١١٥ حي: + لا آفة به، ل.  
 ١١٦ فكان: + بأنه سامع مبصر و مصحح الإدراك كون الشيء حياً لا آفة به والله تعالى لا آفة به، ل.  
 ١١٧ غيره لاستحالتها: غير إستحالتها وفي الهامش: ظ مع إستحالتها، ل.  
 ١١٨ سبحانه: تعالى، ص.  
 ١١٩ وإدراك الله سبحانه للمدركات: يخالف حالها لها إذا لم يدركها مع لمستوى (مشطوباً)، م، وعلى هامش النسخة: وإدراك الله تعالى للمدركات صح.  
 ١٢٠ استواء: أستوى، م.  
 ١٢١ هو: ساقط في م.

منا هو الذي يشعر بالأشياء من طريق الحواس والله تعالى<sup>١٢٢</sup> متعال عن ذلك. فإن قلت<sup>١٢٣</sup>: ما المرید؟ قلت: الذي يصح منه إيقاع الفعل على وجه دون وجه، والله تعالى مرید<sup>١٢٤</sup> لأن أفعاله تعالى<sup>١٢٥</sup> واقعة على وجه دون وجه<sup>١٢٦</sup>. وقيل: معنى قولنا: الله مرید لأفعاله، أنه فعلها وهو غير ساه ولا مكره. ومرید<sup>١٢٧</sup> لأفعال غيره أنه أمر بها وليس له مثل صفة المرید منا وهو القصد والميل، وكل من أثبت له مثل صفة المرید منا، فهو عنده مرید بمعنى حادث، وهو الإرادة ويلزمه<sup>١٢٨</sup> إثبات عرض لا في محل. وعند الأشعري هو مرید بمعنى قديم. وعند التجار مرید لذاته، ويلزمها أن يرید المعاصي فيكون كارهاً مریداً لشيء واحد في حالة واحدة.

فإن قلت: ما الغني؟ قلت: الحي الذي ليس بمحتاج. والله تعالى غني لأن المحتاج يحتاج إلى إدراك شيء لأنه مشتبه له ولا يشتهي إلا ما يوافق مزاجه وينتفع به ما لم يكن به علة أو إلى اجتنابه لأنه نافر عنه، ولا ينفر إلا<sup>١٢٩</sup> عما يخالف مزاجه<sup>١٣٠</sup> ويستضر به والشهوة والنفار والمزاج والمنافع والمضار من أحوال الأجسام.

فإن قلت: ما الدليل على أن الله تعالى فرد<sup>١٣١</sup>. لا ثاني له؟ قلت: لأن إثبات إلهين قديمين متساويين محال؛ وذلك أن الاثنين إما غيران<sup>١٣٢</sup> متباينان بالاختلاف كالجسم والعرض أو بالتضاد كالسواد والبياض، وإما مثلان متباينان بالصفة أو بالمكان أو بالزمان؛ وكل ذلك<sup>١٣٣</sup> ممتنع فوجبت الوحدانية.

فإن قلت: ما الحكيم وما الفعل والحسن<sup>١٣٤</sup> والقبیح والواجب؟ قلت: الحكيم<sup>١٣٥</sup> من يفعل الفعل<sup>١٣٦</sup> الحسن وهو عالم بحسنه، والفعل ما حدث من<sup>١٣٧</sup> قادر، والحسن ما لا

(١٢٢) تعالى: ساقط في ص.

(١٢٤) مرید: يريد، م.

(١٢٦) والله... وجه: الجملة ساقطة في ل.

(١٢٨) ويلزمه: ويلزم، م.

(١٣٠) مزاجه: + ويستطد (مشطوباً)، ل.

(١٣٢) غيران: غير، م.

(١٣٤) والحسن: الحسن، ل.

(١٣٦) الفعل: ساقط في م.

(١٢٣) قلت: قيل، ل.

(١٢٥) تعالى: ساقط في ص.

(١٢٧) ومرید: ويرید، م.

(١٢٩) إلا: + عمى (مشطوباً)، ل.

(١٣١) فرد: ساقط في م.

(١٣٣) وكل ذلك: وذلك، م.

(١٣٥) الحكيم: ساقط في م.

(١٣٧) من: ساقط في م.

مدخل له في استحقاق الذم، والقبیح ما له مدخل في استحقاق الذم، والواجب ما للإخلال به مدخل في استحقاق الذم<sup>١٣٨</sup>.

فإن قلت: لم يقبح الفعل ويحسن؟ قلت: لوجه<sup>١٣٩</sup> راجع إليه نحو قبح الظلم لكونه ظلماً وحسن العدل لكونه عدلاً، وذلك أن<sup>١٤٠</sup> العقلاء يعلمون قبح الفعل أو حسنه حين يعلمون الوجه من غير توقف، ومن ثم كان الظلم والبعث قبيحين من الله، بل أقبح منهما من غيره لعظم شأنه ولذلك نزه منها ذاته في قوله<sup>١٤١</sup> ﴿وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ﴾<sup>١٤٢</sup> ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا﴾<sup>١٤٣</sup> ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾<sup>١٤٤</sup>. وأجمعت المجبرة على أن الفعل لا يقبح إلا للنهي، والله تعالى<sup>١٤٥</sup> لا ناهي له، فلا<sup>١٤٦</sup> يقبح منه فعل؛ ويدفع ذلك<sup>١٤٧</sup> أن الكافر والمسلم في استقباح الظلم والكذب سواء؛ وأما الزنا وشرب الخمر ونحوهما، فقد تبين لنا بنهي<sup>١٤٨</sup> الحكيم أنها قبيحة لوجه قبح عرفه وإن لم نعرفه بعقولنا، وما نهى عنه إلا لذلك الوجه.

فإن قلت: ما الدليل على أن الله تعالى<sup>١٤٩</sup> لا يفعل القبيح ولا يفعل إلا ما يجب في الحكمة؟ قلت: لأنه عالم بقبح القبيح ووجوب الواجب، ولغناه<sup>١٥٠</sup> عن فعل القبيح والإخلال بالواجب، ومن كان بهذه<sup>١٥١</sup> الصفة لم يفعل القبيح ولم يخل بالواجب. فإن قلت<sup>١٥٢</sup>: الحسنة والسيئة من الله أم من العبد؟ قلت: الحسنة<sup>١٥٣</sup> التي<sup>١٥٤</sup> هي الخصب والصحة من الله تعالى، وأما الطاعة فمن العبد ولكن الله قد لطف به في أدائها وبعثه

(١٣٨) والواجب ... الذم: الجملة مكررة في م.

(١٣٩) لوجه: لأمر، م.

(١٤١) في قوله: لقوله، ل.

(١٤٢) سورة المؤمنون (٢٣): ١١٥.

(١٤٥) تعالى: ساقط في ل ص.

(١٤٧) ذلك: + على، م.

(١٤٩) تعالى: ساقط في ص.

(١٥١) بهذه: في هذه، م.

(١٥٢) الحسنة: + السيئة هي (مشطوباً)، ل.

(١٤٠) أن: لأن، ل.

(١٤٢) سورة ق (٥٠): ٢٩.

(١٤٤) سورة ص (٣٨): ٢٧.

(١٤٦) فلا: ولا، ل.

(١٤٨) بنهي: نهي، م.

(١٥٠) لغناه: بغناه، م ص.

(١٥٢) فإن قلت: مكرر في ل.

(١٥٤) التي: ساقط في م.

عليها بما وعده؛ والسيئة التي <sup>١٥٥</sup> هي القحط والمرض [من الله] وهي صواب وحكمة، وأما المعصية فن <sup>١٥٦</sup> العبد والله يرى منها.

فإن قلت: أما يهدي الله ويُضِلُّ؟ قلت: بلى ولكن <sup>١٥٧</sup> هدايته أنه خلق فينا العلوم الضرورية وأنه نصب الأدلة على الحق لأنه لا يوصل إليه إلا بالدلالة، وأنه لطف وأخطر، وليست الهداية أن يفعل فينا الإيمان لأنه كلفنا فعله، فكيف يكون فاعلاً لما كلفنا، ولأن <sup>١٥٨</sup> المؤمن يستحق الثواب ولا يثاب أحد على فعل غيره؛ وإضلاله أن يفعل ما يتخذ الكفار طريقاً إلى الضلال، كضرب العنكبوت <sup>١٥٩</sup> مثلاً للذين اتخذوا من دون الله <sup>١٦٠</sup> أولياء، وكالإخبار بأن الزبانية تسعة عشر، وذلك حسن لأنه محنة يتميز بها الضلال من المهتدين؛ قال <sup>١٦١</sup> تعالى ﴿وَمَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمُ إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ إلى قوله ﴿يُضِلُّ اللَّهُ مَن يَشَاءُ﴾؛ <sup>١٦٢</sup> وأن <sup>١٦٣</sup> يمنع الألطاف؛ وأما الإضلال الذي هو جعل العبد ضالاً فكللاً لأنه لا يقوم بالتكليف معه فيكون تكليف ما لا يطاق، ولم يكلف الله إلا الوسع حيث كلف القادر دون العاجز، فلم يكلف المريض القيام في الصلاة ولا الفقير أداء الزكاة، ولا <sup>١٦٤</sup> يجوز أن يكلف ذلك لقبحه <sup>١٦٥</sup>، ويجوز أن يقال: قضى أعمال العباد وقدرها، بمعنى علمها وكتبتها في اللوح المحفوظ، وأما بمعنى سواها ودبرها كأفعاله وألزمها إجباراً <sup>١٦٦</sup> فمعاذ الله من دين الذين قال فيهم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم <sup>١٦٧</sup>: «القدرية مجوس هذه الأمة» وهم المجبرة لأنهم جاءوا ببنكر <sup>١٦٨</sup> من القدر ولأنهم نسبوا كل شيء إلى القدر، فاستحقوا النبز. وعن الحسن: إن الله بعث محمداً <sup>١٦٩</sup>

(١٥٥) التي: ساقط في م.

(١٥٧) ولكن: لكن، م.

(١٥٩) العنكبوت: + طريقاً (مشطوباً)، ل.

(١٦١) قال: + الله، ل ص.

(١٦٣) وأن: ولم، م ص.

(١٦٥) لقبحه: تقبحه، ل.

(١٦٦) إجباراً: + وقدرهم بمعنى علمها (مشطوباً)، م.

(١٦٧) صلى الله عليه وآله وسلم: صلعم، م.

(١٦٨) بنكر: بنكر، ل.

(١٥٦) فن: من، ل.

(١٥٨) ولأن: ولئن، ل.

(١٦٠) الله: إذنه، ل.

(١٦٢) سورة المدثر (٧٤): ٣١.

(١٦٤) ولا: فلا، م.

(١٦٩) محمداً: محمد، م.

إلى العرب وهم قدرية مجبرة يحملون ذنوبهم على الله تعالى، والمجوس<sup>١٧٠</sup> ينسبون<sup>١٧١</sup> فواحشهم إلى الله تعالى<sup>١٧٢</sup> وهم أقدر الكفرة وشرهم عند الأمم، فلذلك<sup>١٧٣</sup> شبههم بهم، وكسبُ الأشعري كونُ معه<sup>١٧٤</sup> في محلله قدرة محدثة لا أثر لها<sup>١٧٥</sup>، بل المؤثر فيها معاً<sup>١٧٦</sup> قدرة الله<sup>١٧٧</sup> تعالى<sup>١٧٨</sup>، فإذا قيل<sup>١٧٩</sup>: هل يقدر العبد على ترك الكسب؟ قالوا: لا. فيقال لهم: قد صار الكون كاللون، فهلا<sup>١٨٠</sup> ذم على لونه كما ذم على كونه؟ وإذا كان الكون<sup>١٨١</sup> فعل الله تعالى فما معنى القدرة؟ وكيف يسمى ما لا أثر له في الفعل قدرة؟ ولم كانت قدرة على الكون في المحل دون اللون حين لم تؤثر<sup>١٨٢</sup> فيها؟ وما جعلها أولى بتسميتها قدرة من الكون إذا لم تؤثر؟ وقول الحشوية في تعذيب أطفال<sup>١٨٣</sup> المشركين باطل لأن العقوبة من غير جرم ظلم، ولا يعاقبون على جرم آبائهم، ولذلك<sup>١٨٤</sup> لا حدّ عليهم ولا رجم ولا قطع إذا زنى آباؤهم وسرقوا؛ وأما استرقاقهم فعقوبة لآبائهم وابتلاء<sup>١٨٥</sup> وعبرة وهم يعوضون عليه كما يعوضون<sup>١٨٦</sup> على المرض؛ وكذلك إجراء حكم آبائهم عليهم في الدفن ومنع التزويج<sup>١٨٧</sup> والتسوارث وترك الصلاة عليهم. وإذا علم أن الله تعالى<sup>١٨٨</sup> لا يفعل القبيح علم أنه لا يريد ولا يرضاه، فإن<sup>١٨٩</sup> إرادته في القبح كفعله، ألا<sup>١٩٠</sup> ترى أن العقلاء يذمون من عزم عليه وأراده دون من اشتهاه؟ فيفرون بين الشهوة والإرادة. قال الله تعالى ﴿وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ﴾<sup>١٩١</sup> ﴿وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ

- ١٧٠ (المجوس: ساقط في م،  
 ١٧٢ (الله تعالى: إليه، م،  
 ١٧٤ (معه: فعله، ل،  
 ١٧٦ (معاً: مع (مصححاً)، ل،  
 ١٧٨ (تعالى: ساقط في ل ص،  
 ١٨٠ (فهلا: ولا، م،  
 ١٨٢ (تؤثر: يؤثر، م،  
 ١٨٤ (ولذلك: وذلك، م،  
 ١٨٦ (يعوضون: ساقط في ل ص،  
 ١٨٨ (تعالى: ساقط في ل ص،  
 ١٩٠ (ألا: إلى، ص،  
 ١٧١ (ينسبون: وينسبون، م،  
 ١٧٣ (فلذلك: فذلك، م،  
 ١٧٥ (لها: + لان (مسطوباً)، م،  
 ١٧٧ (الله: إضافة في الهامش، ل،  
 ١٧٩ (قيل: + له، ل،  
 ١٨١ (الكون: اللون، ل،  
 ١٨٣ (أطفال: اولاد (مصححاً)، ل،  
 ١٨٥ (وابتلاء: وابتلى، م،  
 ١٨٧ (ومنع التزويج: والتزويج، م،  
 ١٨٩ (فإن: وان، م،  
 ١٩١ (سورة غافر (٤٠): ٣٦.)

الْكُفْرُ<sup>١٩٢</sup>، ولأنه ما أمر إلا بالخير ولا نهى إلا عن الشر؛ والأمر بعث على الفعل<sup>١٩٣</sup>،  
والنهى صرف عنه<sup>١٩٤</sup>؛ والحكيم لا يبعث على ما يكره، ولا يصرف عن ما يريد<sup>١٩٥</sup>،  
ولو أراد كفر العبد وكره إيمانه، لأمره بالإيمان ليركه ونهاه عن الكفر ليفعله، ولكان  
الكافر عنده مرضياً كالمؤمن<sup>١٩٦</sup> لأن كل واحد منهما حصل ما أراد<sup>١٩٧</sup> منه<sup>١٩٨</sup>.  
فإن قلت: لو أراد الملك من قومه شيئاً فلم يفعلوه، دل على ضعفه. فكذلك<sup>١٩٩</sup> لو  
أراد الله من عباده الطاعة فلم يفعلوها. قلت: لو أمر الملك قومه بشيء ووكد عليهم  
وهداهم ونهاهم، فلم يفعلوه<sup>٢٠٠</sup> وفعلوا ما نهى عنه<sup>٢٠١</sup> وأنذر وبالغ، كان أدل على  
ضعفه فإذا لم يدل فقد ما أمر الله به ووجود ما نهى عنه على الضعف، فبأن لا يدل فقد  
ما أراد<sup>٢٠٢</sup> على ذلك أولى<sup>٢٠٣</sup>، ولأن<sup>٢٠٤</sup> من أراد<sup>٢٠٥</sup> فعل غيره، إن أرادته على وجه<sup>٢٠٦</sup>  
الإجبار فلم يوجد، دل على ضعفه وعجزه كما لو أراد فعل نفسه فلم يوجد، وإن<sup>٢٠٧</sup>  
أرادته على وجه الاختيار، لم يدل على عجزه لأنه لا تعلق له بقدرته كما لو أراد الأب  
السائس من ولده رشداً فلم يوجد، لم يدل على ضعف سياسته؛ وإنما لم يجبر الله عباده  
على الطاعة لأنه لو أجبرهم لما استحقوا جزاء ولا انتقض الغرض بالتكليف.  
فإن قلت: ما النعمة؟ قلت: منفعة حسنة مفعولة للإحسان؛ والمراد بالمنفعة اللذة  
والسرور ودفع المضار المخوفة وما أدى إلى ذلك وصححه؛ فإن من أشرف على  
طيحه، فننته، كنت منعماً عليه، وكذلك من أعطيت ما لا لأنه ممكن<sup>٢٠٨</sup> من الانتفاع

(١٩٢) سورة الزمر (٣٩): ٧.

(١٩٣) الفعل: العقل، م.

(١٩٤) عنه: + الحكيم (مشطوباً)، ل.

(١٩٥) يريد: يريده، ل.

(١٩٦) كالمؤمن: ساقط في ل.

(١٩٧) أراد: أرادته، ل. ص.

(١٩٨) منه: إضافة في الهامش، ل.

(١٩٩) فكذلك: فلذلك، م.

(٢٠٠) عنه: عنها، م.

(٢٠١) وأذن: ولئن، ص.

(٢٠٢) ما أراد: مراده، م.

(٢٠٣) وإن: وإن: ساقط في م.

(٢٠٤) من أراد: مراده، م.

(٢٠٥) وأذن: ولئن، ص.

(٢٠٦) وجه: إضافة في الهامش، ل.

(٢٠٧) ممكن: تمكن، ل. ص.

ومصحح له؛ وإنما قلت<sup>٢٠٩</sup> منفعه لأن المضره وما ليس بمضره ولا منفعه لا تكون نعمه وحسنه لأن النعمه يستحق بها الشكر والتعظيم والقبيح يستحق به الاستخفاف والإهانة ومفعولة للإحسان<sup>٢١٠</sup> لأن<sup>٢١١</sup> من نفع غيره لرياء أو لإضرار ليس بمنعم عليه<sup>٢١٢</sup> كمن قدم<sup>٢١٣</sup> إليه<sup>٢١٤</sup> خبيصاً غير مسموم على ظن أنه مسموم. فإن قلت: ما الدليل على أن خلق العالم نعمه؟ قلت: لأنه حيوان وجماد، فالجماد نعمه على الحيوان لأنه لو لم<sup>٢١٥</sup> يخلقه لينفعه به لكان عبثاً، وأما الحيوان فإيجاده حياً نعمه عليه<sup>٢١٦</sup> لأنه مصحح للانتفاع وهو حسن لأنه<sup>٢١٧</sup> فعل الله تعالى وهو للإحسان<sup>٢١٨</sup> لأن كونه لا لغرض عبث فلا بد أن يكون لغرض؛ والغرض إما أن<sup>٢١٩</sup> ينفع<sup>٢٢٠</sup> به أو يضر أو ينتفع أو يدفع به ضرراً عن نفسه أو عن غيره والمنافع والمضار لا تجوز عليه، والإضرار بغيره من غير استحقاق<sup>٢٢١</sup> ولا منفعه يتوصل إليها بالضرر قبيح فلم يبق إلا أن يكون<sup>٢٢٢</sup> للإحسان<sup>٢٢٣</sup>؛ ولا يلزم أن الحيوان يقاسي الأمراض والشدائد ويتجرع الغصص عند الموت<sup>٢٢٤</sup> ويؤذيه<sup>٢٢٥</sup> عصيانه إلى الهلاك وذلك خلاف المنفعة، فإن ما يقاسيه سبب في منافع عظيمة، وأما العصيان فإنما أتى فيه من قبل نفسه وكفاك دليلاً على شرف الحياة فرط الأسف على مفارقتها.

شؤونشكاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی

رسال جامع علوم انسانی

- (٢٠٩) قلت: ثبت، م.  
 (٢١١) لأن؛ لا، م؛ لئن، ص.  
 (٢١٣) قدم؛ قرب، م.  
 (٢١٥) لم؛ + يكن (مشطوباً)، ل.  
 (٢١٦) عليه؛ + كلمتان غير مقروءتان مشطوبتان، ل.  
 (٢١٧) لأنه؛ ولأنه، م.  
 (٢١٩) أن؛ ساقط في ل.  
 (٢٢١) استحقاق؛ + لا يجوز (مشطوباً)، ل.  
 (٢٢٣) للإحسان؛ الإحسان، ل م ص.  
 (٢٢٥) ويؤذيه؛ يؤذي، ل.  
 (٢١٠) للإحسان؛ الإحسان، ل م ص.  
 (٢١٢) عليه؛ + كلمة غير مقروءة مشطوبه، ل.  
 (٢١٤) إليه؛ إليك، م ص.  
 (٢١٨) للإحسان؛ الإحسان، ل م ص.  
 (٢٢٠) ينفع؛ ينتفع، م.  
 (٢٢٢) إلا أن يكون؛ أن يكون إلا، ل ص.  
 (٢٢٤) الموت؛ + كلمة غير مقروءة مشطوبه، ل.

## باب التكليف

هو البعث على ما يشق<sup>٢٢٤</sup> من فعل أو<sup>٢٢٧</sup> ترك؛ فإن كان بعثاً على فعل على سبيل البت فهو إيجاب؛ وإن كان على سبيل الأولى فهو ندب؛ وإن كان بعثاً على ترك<sup>٢٢٨</sup> فالبت تحريم، والأولى تنزيه. والأفعال التكليفية ضربان: أفعال الجوارح وهي الحركة والسكون والاجتماع والافتراق والصوت والاعتدال، وأفعال القلوب وهي العلم والظن والإرادة والكرهية والنظر والندم. وأول الأفعال الواجبة على الإطلاق التي لا يعرى عن وجوبها مكلف هو النظر في معرفة الله تعالى، واختصاص الأفعال احتراز من وجوب ترك الظلم عند كمال العقل، وعلى الإطلاق من وجوب شكر الله لأنه لا يجب مطلقاً ولكن مقيداً بشرط وهو أن تقول: إن كان لي خالق قصد بهذه النعمة الإحسان إليّ، فهو مشكور ولا يعرى من وجوبها مكلف احتراز من وجوب رد الوديعة وقيمة المتلف وشكر الأبوين وغيرهما<sup>٢٢٩</sup> لأن ذلك قد يعرى منه المكلف.

فإن قلت: ما الدليل على أن التكليف حسن؟ قلت: لأنه تعريض للشواب الذي هو منافع عظيمة خالصة دائمة مستحقة على وجه المدح والتعظيم، تصغر مشاق التكليف في جنبها ولا سبيل إليه إلا التكليف؛ وليس فيه وجه من وجوه القبح، وإنما حسن التعريض له لأن العقلاء يستحسنون أن يكلف<sup>٢٣٠</sup> الرجل<sup>٢٣١</sup> ولده المشاق العظيمة في طلب العلوم والأرباح، وإنما كان التكليف هو السبيل إليه<sup>٢٣٢</sup> لأن المدح والتعظيم لا يحسنان على غير استحقاق، وإنما لم يكن فيه وجه قبيح لأنه فعل الله تعالى<sup>٢٣٣</sup>.

(٢٢٧) أو: و، م.

(٢٢٩) غيرهما: غيرها، ل.

(٢٣١) الرجل: ساقط في ل.

(٢٣٢) التكليف هو السبيل إليه: السبيل هو التكليف إليه، م.

(٢٣٣) تعالى: ساقط في م ص.



فإن قلت: ما شرائط<sup>٢٣٤</sup> حسن التكليف؟ قلت: أن<sup>٢٣٥</sup> لا يكون فيه مفسدة وأن يتقدم على وقت<sup>٢٣٦</sup> الفعل ريثاً<sup>٢٣٧</sup> يعلم المكلف أنه متعبد<sup>٢٣٨</sup> بما كُلف، وأن يكون الأمر ممكناً وأن يكون له صفة زائدة على الحسن وهو الوجوب والتدب<sup>٢٣٩</sup>، وأن يكون المكلف مزاح العلة ممكناً بالإقدار وكل ما يحتاج إليه من آلة وغيرها، متردد الدواعي بأن يكون له داع قوي<sup>٢٤٠</sup> إلى الطاعة من علمه بوجودها واستحقاقه الثواب عليها وصارف قوي عنها من كونها شاقة عليه، وأن يكون المكلف لاطفاً بالعبد، إذا كان له لطف يدعوه إلى الطاعة ويصرفه عن تركها ومنهياً<sup>٢٤١</sup> له بالخواطر<sup>٢٤٢</sup> عند السهو<sup>٢٤٣</sup>، وأن يكون غرضه طاعته وإثابته عليها.

فإن قلت: من أين يحسن تكليف من علم الله أنه شقي؟ قلت: من حيث حسن تكليف من علم الله أنه سعيد لأن السعيد والشقي سواء في علم الله في كونها ممكنين مزاحي العلة<sup>٢٤٤</sup> معاً قد بين لها المنهاج وعرفا الحق من الباطل، إلا<sup>٢٤٥</sup> أن أحدهما قد أحسن الاختيار لنفسه فسعد والثاني أساء الاختيار فشقى فكان القبح في فعل من أساء الاختيار لا في التكليف.

فإن قلت: إذا لم يوصل التكليف إلى ما هو الغرض منه وهو الثواب به<sup>٢٤٦</sup> لم يكن فيه فائدة فكان سبباً في العذاب. قلت<sup>٢٤٧</sup>: بل<sup>٢٤٨</sup> فيه<sup>٢٤٩</sup> فائدتان<sup>٢٥٠</sup>: إحداها<sup>٢٥١</sup> نفس التعريض للثواب والتمكين من تحصيله والثانية اللطف لمن أطاع لأنه

- |                                       |                                  |
|---------------------------------------|----------------------------------|
| (٢٣٤) شرائط: شرط، م.                  | (٢٣٥) أن: ساقط في م.             |
| (٢٣٦) وقت: وجه، م ص.                  | (٢٣٧) ريثاً: بياض في م.          |
| (٢٣٨) متعبد: متعبد، م.                | (٢٣٩) والتدب: أو التدب، ص.       |
| (٢٤٠) داع قوي: داعي أقوى، م.          | (٢٤١) منتهياً: منها، م.          |
| (٢٤٢) بالخواطر: بالخواطر، م.          | (٢٤٢) السهو: + وان (مشطوباً)، ل. |
| (٢٤٤) مزاجي العلة: مزاحين العلة، م ص. | (٢٤٥) إلا: لا، م.                |
| (٢٤٦) وهو الثواب به: الثواب، م ل ص.   | (٢٤٧) قلت: فإن قلت، م.           |
| (٢٤٨) بل: ساقط في م ص.                | (٢٤٩) فيه: فيها، م.              |
| (٢٥٠) فائدتان: فائدتين، ل.            | (٢٥١) إحداها: أحدهما، م.         |

لو علم أنه لا يموت أحد إلا سعيداً<sup>٢٥٢</sup> لجزأه ذلك على المعاصي، فإذا علم أن منهم ومنهم لم يُقدّم خيفة<sup>٢٥٣</sup> أن<sup>٢٥٤</sup> يكون من الأشقياء ورجوعها<sup>٢٥٥</sup> إلى غيره لا يخرجها من أن تكون فائدة أفادها التكليف، فأما فقد<sup>٢٥٦</sup> الثواب والوقوع في العذاب فحالان على من ترك موجب التكليف لا على التكليف.

فإن قلت: فإن العبد مع علم الله تعالى<sup>٢٥٧</sup> أنه لا يؤمن غير قادر على الإيمان؟ قلت: بل هو قادر عليه إلا أنه غير فاعل له لأن القادر هو المفارق للعاجز بتمكُّنه من الفعل وجنس<sup>٢٥٨</sup> ضده، والله تعالى ما علمه إلا فاعلاً للكفر مع قدرته على الإيمان. فإن قلت: لو<sup>٢٥٩</sup> قدر على الإيمان لقدّر على تجهيل الله. قلت: الله قادر على إقامة القيامة اليوم<sup>٢٦٠</sup> مع علمه بأنه<sup>٢٦١</sup> لا يقيمهها، فهل أوجب ذلك أن يقدر على تجهيل نفسه؟ فإن قلت: لو آمن لانقلب علم الله بأنه لا يؤمن جهلاً. قلت: فرضك باطل لأن العلم تابع للمعلوم، فلو آمن بدل كفره لكان الله فيما لم يزل عالماً بإيمانه<sup>٢٦٢</sup> بدل كونه عالماً بكفره.

فإن قلت: ما النظر؟ قلت: التأمل والاستدلال بترتيب<sup>٢٦٣</sup> علوم<sup>٢٦٤</sup> أو ظنون يتوصل<sup>٢٦٥</sup> به<sup>٢٦٦</sup> إلى علم أو ظن<sup>٢٦٧</sup> كمن رأى دخاناً فعلم أن تحته ناراً<sup>٢٦٨</sup>، فالذي توصل به إلى هذا العلم ترتيب علمين قبله وهما علمه أن الدخان لا يكون إلا عرض نار<sup>٢٦٩</sup> وعلمه أن ما رآه دخان. فإن قلت: لمّ وجب النظر؟ قلت: لوجوب المعرفة إذ لا طريق إليها إلا النظر، وإنما وجبت<sup>٢٧٠</sup> لأن<sup>٢٧١</sup> من عرف ربه وأنه مثير معاقب كان من القبيح الذي

- |                           |  |
|---------------------------|--|
| (٢٥٢) سعيداً: سعيد، م.    | (٢٥٣) خيفة: حقيقة، م.                  |
| (٢٥٤) أن: وان، م.         | (٢٥٥) رجوعها: رجوعها، م.               |
| (٢٥٦) فأما فقد: فأفقد، م. | (٢٥٧) تعالى: ساقط في ل ص.              |
| (٢٥٨) جنس: حسن، ل.        | (٢٥٩) لو: فإن، ص.                      |
| (٢٦٠) اليوم: ليوم، م.     | (٢٦١) بأنه: انه، م.                    |
| (٢٦٢) بإيمانه: ساقط في م. | (٢٦٣) بترتيب: ترتيب، م.                |
| (٢٦٤) علوم: علم، م.       | (٢٦٥) يتوصل: ليتوصل، م ص.              |
| (٢٦٦) به: بها، م ص.       | (٢٦٧) ظن: + كما (مشطوباً)، ل.          |
| (٢٦٨) ناراً: نار، م ص.    | (٢٦٩) عرض نار: مع النار، ل؛ عن نار، ص. |
| (٢٧٠) وجبت: وجب، م.       | (٢٧١) لأن: لأنه، م.                    |

هو سبب العقاب أبعد منه لو لم يعرفه؛ واجتناب المضار واجب في العقول معلومةً أو مظنونةً<sup>٢٧٢</sup> ولأن العاقل إذا سمع الناس يضلل بعضهم بعضاً خاف عند ذلك أن يكون على ضلال فوجب عليه ما يتبين به حاله وهو البحث والاستكشاف، كمن أراد سلوك طريق، فأخبره مخبر بأنه مخيف وأخبره<sup>٢٧٣</sup> آخر بأنه آمن لم يكن له بد من النظر والتثبت. فإن قلت: لم زعمت أنه لا طريق إليها إلا النظر؟ قلت: لأنه سبحانه لا يعلم ضرورةً ولا مشاهدةً، والتقليد ليس بطريق لأنه لا يتميز به حق من باطل فلم يبق إلا النظر لأنه طريق التبين<sup>٢٧٤</sup> يفزع إليه في<sup>٢٧٥</sup> المشكلات ومنه التشاور في الحوادث وتقادح الأفكار في النوازل.

### باب الألفاظ

اللطف هو المصلحة وهي<sup>٢٧٦</sup> ما فيه فائدة للمكلف في أداء ما كُلف. ومن شرطها التعرّي من وجوه القبح، وأن تكون من قبل الله تعالى، إما منفعة كالصحة والغنى والرخص وإما مضرة كالمرض والفقر<sup>٢٧٧</sup> والغلاء؛ ومن قبل العبد إما معلومة بالعقل كمعرفة الله تعالى وصفاته وعدله وإما بالسمع<sup>٢٧٨</sup> كمعرفة الشرائع، وهي على ضربين: محصّلة وهي التي عندها يطيع المكلف على وجه الاختيار ولولاها<sup>٢٧٩</sup> لم يطع مع تمكّنه في الحالين، ومقرّبة وهي التي يكون معها أقرب إلى الطاعة ولولاها لم يكن أقرب مع تمكّنه في<sup>٢٨٠</sup> الحالين، ونقيضها المفسدة وتنقسم إلى محصّلة ومقرّبة. فإن قلت: هل<sup>٢٨١</sup> يجب على الله تعالى اللطف؟ قلت: نعم، لأنه يريد صلاح عبده، عالم أنه لا<sup>٢٨٢</sup> يصلح إلا به كمن أراد صلاح ولده وعلم أنه لا يصلح إلا بالرفق، وجب<sup>٢٨٣</sup>

(٢٧٢) مظنونة: مظنونة، م.

(٢٧٤) التبين: التبين، ل م ص.

(٢٧٦) وهي: وهو، ل.

(٢٧٨) بالسمع: معرفة السمع، ل.

(٢٨٠) في: من، م.

(٢٨٢) لا: لم، م.

(٢٧٣) وأخبره: وأخبر، ل.

(٢٧٥) في: ساقط في م.

(٢٧٧) كالمرض والفقر: كالمرض والفقر، م.

(٢٧٩) ولولاها: لولاها، م؛ + لم يكن أقرب، ص.

(٢٨١) هل: هي + في الهامش: ظ هل، ل.

(٢٨٣) وجب: + عليه، ل ص.

أن يرفق به <sup>٢٨٤</sup> حتى إن لم يرفق به، عُلِمَ أنه لا يريد صلاحه؛ ولأن منع ما لا يقع الغرض إلا به كالمنع من الغرض، ومنع الزراع من السعي كمنعه من الزراعة، ولا يلزم أنه لو وجب للطف <sup>٢٨٥</sup> بالجميع لأن فيهم من <sup>٢٨٦</sup> لا لطف لهم <sup>٢٨٧</sup> كما يكون في ولدك من لا يصلحه شيء من الرفق.

فإن قلت: هل يجب الأصلح وهو <sup>٢٨٨</sup> المنفعة الدنيوية التي لا يستتضر بها أحد ولا فيها وجه قبح <sup>٢٨٩</sup>؟ قلت: يجب عند أبي القاسم الكعبي لأن انتفاع العبد به داع ولا صارف فكان منعه شخاً. وقال الشيخان: لو وجب منه مقدار لوجب <sup>٢٩٠</sup> ما زاد عليه إلى غير نهاية وفعل ما لا نهاية له محال وهو إذا تفضّل والشخ إنما هو ترك الواجب.

### باب الآلام

إيلام الله تعالى حسن لأنه من فعله؛ ووجه حسنه، إن كان المؤلم مجرمًا كان عقوبة له ولطفًا به وبغيره <sup>٢٩١</sup>، وإن كان ممن <sup>٢٩٢</sup> لا جرم له، كالبهائم والأطفال والمتقين، فما فيه من العوض الموفى واللطف، والعوض منافع عظيمة مستحقة لا على وجه المدح والتعظيم، ودوامها مختلف فيه. لا بدّ من اجتماعهما <sup>٢٩٣</sup> عند أبي هاشم، ليخرج بالعوض من كونه ظلمًا وباللطف من أن يكون عبثًا، وذلك أن إلى العوض سبيلًا غير الإيلام وهو التفضّل به فكان الإيلام عبثًا <sup>٢٩٤</sup>، فلا بدّ من اللطف. وعند أبي علي يحسن للعوض <sup>٢٩٥</sup> لأنه نفع مستحق <sup>٢٩٦</sup> ولا <sup>٢٩٧</sup> سبيل إليه إلا الإيلام، كما أن الثواب مستحق على وجه التعظيم ولا

(٢٨٥) للطف: اللطف، م ص.

(٢٨٧) لهم، له، ل.

(٢٨٩) قبح: قبيح، م.

(٢٩١) وبغيره: ساقط في م.

(٢٩٣) اجتماعهما: اجتماعها، م.

(٢٩٥) للعوض: العوض، ل.

(٢٩٧) ولا: فلا، ل م ص.

(٢٨٤) أن يرفق به: سقط في ل.

(٢٨٦) من: ما، ل م.

(٢٨٨) وهو: وهي، م؛ وهي (تصحيحاً)، ل.

(٢٩٠) لوجب: الواجب، م.

(٢٩٢) ممن: مما، م.

(٢٩٤) وذلك... عبثًا: الجملة ساقطة في م.

(٢٩٦) مستحق: المستحق، ل.

سبيل إليه إلا التكليف. وعند<sup>٢٩٨</sup> بعض المشايخ يحسن للطف<sup>٢٩٩</sup> بالمؤلم لأن الألم يحسن لنفع يقابله و يحسن لنفع<sup>٣٠٠</sup> يقابل ما يؤذي إليه، والألم إذا كان لطفاً أدى إلى الطاعة، والطاعة يقابلها الثواب، واعترض بأن الثواب مقابل للطاعة<sup>٣٠١</sup> التي الألم لطف فيها لا للألم، فيبقى الألم غير مقابل بشيء. وذهبت المجبرة إلى<sup>٣٠٢</sup> أنه حسن لأنه فعل من لا ناهي له، والثنوية إلى أنه<sup>٣٠٣</sup> قبيح، وهو فعل الظلمة، والبكرية إلى إنكار التألم، والتناسخية إلى أنهم عصوا في هياكل ثم نقلوا إلى غيرها، فعوقبوا بذلك العصيان. وقد تقدم<sup>٣٠٤</sup> إبطال قول المجبرة والثنوية. ويقال للبكرية: إن العقلاء يعلمون أنهم<sup>٣٠٥</sup> يألمون، وهو من إنكار المشاهدات؛ وللتناسخية<sup>٣٠٦</sup>: لو صح ما زعمتم لتذكروا<sup>٣٠٧</sup> تلك الحالة، كما يتذكر أهل الآخرة أحوالهم في الدنيا ويتحدثون بها، ولصح ذمهم وإهانتهم، ولزالت آلامهم وعاهاتهم من العمى والبرص والجذام إذا تابوا، ولكانت آلام الأنبياء عقوبة لهم ويلزمهم إيلام الحسان الصور لأن حسن الصورة من الثواب عندهم<sup>٣٠٨</sup>، ويلزمهم إيلام من كان في الهيكل الأول وتكليفه الذي هو كلفة تشبه الألم.

فإن قلت: قد علم أن الألم منه حسن ومنه قبيح؛ فمِمَّ يتميز<sup>٣٠٩</sup> الحسن من القبيح؟ قلت: بوجوه<sup>٣١٠</sup>: أن يكون مستحقاً كذم المسيء وعقابه أو<sup>٣١١</sup> يكون فيه نفع موفٍ على الألم كتعب التعلم والتجارة أو لإزالة<sup>٣١٢</sup> ضرر كالتداوي أو<sup>٣١٣</sup> يكون على وجه الدفع، كما تدفع من يريد قتلك فيهلك بالدفع أو يكون على مجرى العادة ويجري مجرى فعل الغير نحو أن يطرح طفلاً في ثلج، فإن ألمه من الله تعالى، وهو حسن من حيث أنه

- |  |                                      |
|--|--------------------------------------|
| (٢٩٩) للطف: اللطف، ل م.                  | (٢٩٨) وعند: وعن، م.                  |
| (٣٠١) للطاعة: الطاعة، ص.                 | (٣٠٠) يقابله ويحسن لنفع: سقط في م ص. |
| (٣٠٣) أنه: + قسم، م ص.                   | (٣٠٢) إلى: ساقط في م.                |
| (٣٠٥) أنهم: + كلمة غير مقروءة مشطوبة، م. | (٣٠٤) تقدم: + هو، م.                 |
| (٣٠٧) لتذكروا: لتذكر، م ص.               | (٣٠٦) للتناسخية: التناسخية، ل م ص.   |
| (٣٠٩) يتميز: تميز، م.                    | (٣٠٨) عندهم: ساقط في م.              |
| (٣١١) أو: وان، م.                        | (٣١٠) بوجوه: بأوجه، م؛ بوجه، ص.      |
| (٣١٣) أو: و، م.                          | (٣١٢) أو لإزالة: وان له، م ص.        |

يجري<sup>٣١٤</sup> مجرى فعل الطارح؛ وكان على مجرى<sup>٣١٥</sup> العادة لأنه يقبح أن يتقض العادة ويترك إبلامه في غير زمان نبي<sup>٣١٦</sup>، ولم<sup>٣١٧</sup> يحسن لأجل العوض لأن العوض يلزم الطارح.

فإن قلت: كيف جاز أن يؤلم للنفع من ليس<sup>٣١٨</sup> براضٍ بذلك<sup>٣١٩</sup>، ولا يجوز أن يستعمل من<sup>٣٢٠</sup> لا يرضى بالعمل، وإن وفيته الأجرة؟ قلت: إن الله تعالى<sup>٣٢١</sup> أولى بالعبد<sup>٣٢٢</sup> من نفسه وبأن يصرفه على ما يصلحه ويسعده؛ ولذلك كلفه وإن لم يكن راضياً بالتكليف ولا مختاراً له، كالطبيب الذي يسقي المريض ما يعافيه على كُزِّهِ منه مصلحة له وطلباً للسلامة<sup>٣٢٤</sup> حتى، إذا شفي، سرته العافية وتبين خطأه وصواب طبيبه<sup>٣٢٥</sup>.

فإن قلت: هل يحسن، إذا<sup>٣٢٦</sup> كانت اللذة تقوم مقام الألم في اللطف، أن يتركها إليه؟ قلت: لا، لأنه عبث كما لا<sup>٣٢٧</sup> يحسن أن يؤلم للعوض وحده لإمكان التوصل إليه بالتفضل. وجوزه أبو هاشم لأن الألم بالعوض الموفي في حكم اللذة، فكان اللطف حاصل بلذتين، فأيهما فعل جاز.

فإن قلت: لو حسن منه الإيلام<sup>٣٢٨</sup> للعوض<sup>٣٢٩</sup> لحسن منا. قلت: إن كان العوض دائماً لم نقدر عليه؛ وإن كان منقطعاً لم يخل من تنغيص أو عبث لأننا إما أن<sup>٣٣٠</sup> نفوت بعض جوارحه، فلا يتها بعوض<sup>٣٣١</sup> وإن كان ملكاً، وإما أن نؤلمه بما يسلم

- |                                       |                                       |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| (٣١٤) مجري: ما جرى، م.                | (٣١٤) مجري: ما جرى، م.                |
| (٣١٦) في غير زمان نبي: في زمن نبي، ل. | (٣١٦) في غير زمان نبي: في زمن نبي، ل. |
| (٣١٨) ليس، + بضار (مشطوباً)، ل.       | (٣١٨) ليس، + بضار (مشطوباً)، ل.       |
| (٣٢٠) من: + ليس (مشطوباً)، ل.         | (٣٢٠) من: + ليس (مشطوباً)، ل.         |
| (٣٢٢) تعالى: ساقط في ل.               | (٣٢٢) تعالى: ساقط في ل.               |
| (٣٢٤) للسلامة: لصلاحه، ل.             | (٣٢٤) للسلامة: لصلاحه، ل.             |
| (٣٢٦) إذا: إن، ل، ص.                  | (٣٢٦) إذا: إن، ل، ص.                  |
| (٣٢٨) الإيلام: الإيثار، م.            | (٣٢٨) الإيلام: الإيثار، م.            |
| (٣٣٠) أن: ساقط في م.                  | (٣٣٠) أن: ساقط في م.                  |
| (٣١٥) مجرى: + فعل، م.                 | (٣١٥) مجرى: + فعل، م.                 |
| (٣١٧) ولم: ولا، ل.                    | (٣١٧) ولم: ولا، ل.                    |
| (٣١٩) بذلك: ساقط في ل.                | (٣١٩) بذلك: ساقط في ل.                |
| (٣٢١) أن: ساقط في ل، ص.               | (٣٢١) أن: ساقط في ل، ص.               |
| (٣٢٢) بالعبد: بعيد، ل، ص.             | (٣٢٢) بالعبد: بعيد، ل، ص.             |
| (٣٢٥) طبيبه: طريقه، ل.                | (٣٢٥) طبيبه: طريقه، ل.                |
| (٣٢٧) لا: لم، م، ص.                   | (٣٢٧) لا: لم، م، ص.                   |
| (٣٢٩) للعوض: ساقط في م.               | (٣٢٩) للعوض: ساقط في م.               |
| (٣٣١) بعوض: بالعوض، م، ص.             | (٣٣١) بعوض: بالعوض، م، ص.             |

معه بنيته<sup>٣٣٢</sup> فيكون عبثاً، فإن كان فيها عبرة حسن لخروجه عن الظلم والبعث.

### باب الأرزاق والأسعار والآجال<sup>٣٣٣</sup>

الرزق ما أمكن<sup>٣٣٤</sup> الحي من الانتفاع به وحُظر على غيره أن يمنعه منه؛ ولذلك لم يسمَّ مال الغاصب رزقاً لأن الله تعالى منعه من الانتفاع به ودعي غيره إلى منعه منه<sup>٣٣٥</sup>، ولو كان الحرام رزقاً لجاز أن<sup>٣٣٦</sup> يُنْفَق منه الغاصب وبالإجماع لا يجوز بل يجب الرد. والسعر مقدار ثمن الشيء؛ والغلاء الزيادة على السعر المعتاد في وقت بيعه ومكانه. والرخص نقبضه فإن كان السبب آفة سماوية يقل معها الربح أو عكسها، فالغلاء من الله، إما للعقوبة والالطف<sup>٣٣٧</sup> وإما للعوض والالطف، وكذلك الرخص منه وهو نعمة ولطف وإن كان السبب إفساد الظلمة في الأرض وتسعيرهم فهو منهم والله برىء منه. وأجل الحيوان هو الوقت الذي علم الله تعالى أن حياته تبطل فيه فلا يموت حيوان إلا بأجله.

فإن قلت: أفتقولون فيمن أكل طول عمره من الحرام ما أكل من رزق<sup>٣٣٨</sup> الله لأنه لم يأكل مما أباحه له؟ قلت<sup>٣٣٩</sup>: ما نقول إن الله تعالى<sup>٣٤٠</sup> رزقه من الحرام لأنه لم يبيع له الأكل منه<sup>٣٤١</sup>، ولا نقول ما رزقه الله بل قد رزقه حيث قد<sup>٣٤٢</sup> مكَّنه من التوصل إلى المنافع بالطرق المباحة لكنه خالف عنها إلى غيرها.

(٣٣٣) والآجال: والاحلال، م.

(٣٣٥) منه: ساقط في م.

(٣٣٧) والالطف: أو اللطف، م.

(٣٣٩) قلت: لا (مشطوباً)، ل.

(٣٣٢) بنيته: بنيته، ل.

(٣٣٤) أمكن: تمكن، م؛ مكن، ص.

(٣٣٦) أن: انه، م.

(٣٣٨) من رزق: رزقه، م.

(٣٤٠) تعالى: ساقط في ل ص.

(٣٤١) منه: قلت ما... الأكل منه: إضافة في الهامش، ص.

(٣٤٢) قد: ساقط في م ص.

فإن قلت: ما تقول فيما<sup>٣٤٣</sup> روي أنه قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم<sup>٣٤٤</sup>: لو سقرت لنا، فقال: «إن الله هو المسقر»؟ قلت: أراهم أن التسعير إلى الله تعالى<sup>٣٤٥</sup> لأنه<sup>٣٤٦</sup> يعرف مصالح عباده وليس لأحد غيره<sup>٣٤٧</sup> أن يسقر، ولم يرد أن كل سعر يوجد فهو من الله.

فإن قلت: المقتول، لو لم يقتل لكان يجوز أن يعيش؟ قلت: نعم، وهو مذهب الشيخين لأنه لم يدل العقل ولا السمع<sup>٣٤٨</sup> على أحد الوجهين<sup>٣٤٩</sup>، فبقي التجويز<sup>٣٥٠</sup>. وقطع قوم على حياته لأنه قد يقتل الوف في وقت واحد في مكان واحد، وموتهم كذلك نقض عادة لا يجوز في غير زمان نبي، ولو كان يموت في وقت القتل لما كان القاتل مسيئاً ولما لزمه القود؛ ولكان ذابح شاة غيره محسناً إليه لأنه لو لم يذبجها لماتت. وقطع أبو الهذيل وبعض الحشوية على موته لأنه لو لم يمت لقطع القاتل أجله<sup>٣٥١</sup>.

### باب الوعد والوعيد

إن أطاع<sup>٣٥٢</sup> المكلف أو عصى استحق المدح والثواب أو<sup>٣٥٣</sup> الذم والعقاب، إن<sup>٣٥٤</sup> لم يُجَبَّط أحد المستحقين بالآخر أو بالندم. ويسقط العقاب عقلاً بالعمو والشفاعة<sup>٣٥٥</sup> إلا أن السمع مانع. والكبيرة تُحَبَّب الطاعات، ومن مات من أهل الصلاة مصرّاً عليها خلد في النار وله منزلة بين المنزلتين. ولا يسمى مؤمناً ومسلماً على الإطلاق ولا كافراً ومشركاً ومنافقاً بل يسمى فاسقاً. وقالت الخوارج: يسمى كافراً ومشركاً.

- |  |                                |
|--|--------------------------------|
| (٣٤٤) وسلم: وآله، ص.                   | (٣٤٣) فيما: فيمن، م.           |
| (٣٤٦) لأنه: لأن الله، ل.               | (٣٤٥) تعالى: ساقط في ل ص.      |
| (٣٤٨) ولا السمع: والسمع، م.            | (٣٤٧) لأحد غيره: لغيره، ل ص.   |
| (٣٥٠) التجويز: + وبق قوم (مشطوباً)، ص. | (٣٤٩) الوجهين: الأمرين، م ص.   |
| (٣٥٢) أطاع: طاع، م.                    | (٣٥١) أجله: ساقط في ص.         |
| (٣٥٤) إن: وان، م.                      | (٣٥٢) أو: و، ل.                |
|  | (٣٥٥) والشفاعة: أو الشفاعة، ص. |



وعن الحسن البصري يسمى منافقاً. وعند المرجئة يسمى مؤمناً ومسلماً على الإطلاق.

فإن قلت: لم استحق الجزاء؟ قلت: أما الدلالة من طريق السمع، فظاهرة. وأما من جهة العقل فلأن إلزام التكاليف الشاقة الصعبة<sup>٣٥٦</sup> كإنزال الآلام فلا بد من مقابلتها بمنافع عظيمة، ولأن<sup>٣٥٧</sup> حسنها والمدح عليها<sup>٣٥٨</sup> وتعلق النجاة بها لا تتم دواعي المكلف معها<sup>٣٥٩</sup> حتى ينضم إليها توقع منافع عظيمة دائمة، وكذلك الشهوات الحاضرة لا يكفي في الصرف<sup>٣٦٠</sup> عنها قبورها والذم عليها وفوت الثواب باتباعها حتى ينضم إليها توقع المضار العظيمة<sup>٣٦١</sup> الدائمة.

فإن قلت: ما شرط الاستحقاق؟ قلت: شرط الاستحقاق للثواب شيان: أن يفعل الواجب لوجوبه والندب لأن له<sup>٣٦٢</sup> صفة زائدة على حسنه، ويخل القبيح<sup>٣٦٣</sup> لكونه قبيحاً؛ فإن فعل أو أخل رياء أو طلباً للنفع فقط، لم يستحق ثواباً، وأن يلحقه مشقة في الفعل والإخلال لأن الثواب يقابل المشقة؛ وشرط استحقاق العقاب شيان<sup>٣٦٤</sup>: إمكان<sup>٣٦٥</sup> الاحتراز بأن يكون قادراً عالمًا<sup>٣٦٦</sup> بقبح ما فعل، ووجوب ما أخل به أو متمكناً من العلم، وكونه ممن يصح أن يعاقب<sup>٣٦٧</sup> لأن الاستحقاق فرع على الصحة.

فإن قلت: لم وجب الدوام؟ قلت: لأن المدح والذم يستحقان دائمين<sup>٣٦٨</sup> لأننا لا ننتهي إلى زمان إلا استحسننا فيه مدح المحسن وذم المسيء ما لم يحبطا لأن وجه الاستحقاق في حكم الدائم<sup>٣٦٩</sup>، وهو كونه محسناً أو مسيئاً ما لم يحبط وهو المؤثر فوجب دوام الأثر لدوام مؤثره؛ والعقاب أولى بالدوام لأن معصية الله أعظم<sup>٣٧٠</sup> من طاعته لعظم إنعامه كما

(٣٥٦) الشاقة الصعبة: الضعيفة الشاقة، م؛ الصعبة الشاقة، ص.

(٣٥٧) ولأن: لأن، م.

(٣٥٨) عليها: بها، م.

(٣٥٩) معها: معه، م ص؛ ساقط في ل.

(٣٦٠) الصرف: المصروف، م.

(٣٦١) العظيمة: ساقط في ل.

(٣٦٢) لأن له: لأنه، ل.

(٣٦٣) القبيح: بالقبيح، ل م ص.

(٣٦٤) شيان: شيئين، م.

(٣٦٥) إمكان: أما إمكان، ل.

(٣٦٦) قادراً عالمًا: عالمًا قادراً، م.

(٣٦٧) يعاقب: يعاقبه، ل.

(٣٦٨) دائمين: دوامهن، م.

(٣٦٩) الدائم: المدام، ل.

(٣٧٠) أعظم: أولى، ل.

أن لطم الأب أعظم من تقبيل رأسه.

فإن قلت: كيف يحبط أحد المستحقين بالآخر؟ قلت: إن استحق بطاعته ومعصيته ثواباً وعقاباً<sup>٣٧١</sup> متساويين، تحابطا، وإن رجح أحدهما على الآخر<sup>٣٧٢</sup>، حبط الأقل بالأكثر عند أبي علي، ومثل الأقل من الأكثر عند أبي هاشم وهي الموازنة؛ والمعصية التي يكثر عقاب<sup>٣٧٣</sup> فاعلها بالإضافة إلى ثوابه<sup>٣٧٤</sup> تسمى كبيرة؛ والتي<sup>٣٧٥</sup> يصغر عقاب فاعلها بالإضافة إلى ثوابه أو يساويه صغيرة.

فإن قلت: كيف يحبط الذم والعقاب بالندم؟ قلت: يندم على<sup>٣٧٦</sup> ما فعل من القبيح وما<sup>٣٧٧</sup> ترك من الواجب مع العزم على أن لا يعود وهي التوبة؛ وإحباطها<sup>٣٧٨</sup> معقول لأن من أساء إليك، ثم أناب وتصل<sup>٣٧٩</sup>، وجب العفو عنه ودلالة السمع ظاهرة. فإن قلت: أهي واجبة؟ قلت: قد دل على وجوبها النص والإجماع ودليل العقل لأن السيئة، إن كانت كبيرة أو مشتبهاً أمرها، وجب<sup>٣٨٠</sup> التوبة عنها لأن دفع المضار واجب معلومة أو مظنونة، وإن كانت صغيرة فعند أبي علي تجب التوبة عنها عقلاً لأن الإصرار على القبيح قبيح. وقال أبو هاشم: وجه وجوبها إسقاط العقاب، والصغيرة عقابها ساقط فلا<sup>٣٨١</sup> تجب إلا من طريق السمع ولا تصح التوبة إلا إذا تاب عن القبيح لقبحه وعن ترك الواجب لكونه تركاً<sup>٣٨٢</sup> لواجب. ولذلك لم يصح عند أبي هاشم التوبة عن قبيح واحد حتى يتوب عن كل قبيح لأن الوجه يجمعها.

فإن قلت: بم يعلم<sup>٣٨٣</sup> أن المعصية كبيرة أو صغيرة<sup>٣٨٤</sup>؟ قلت: الكبيرة تُعلم بالسمع كقوله تعالى ﴿أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ﴾<sup>٣٨٥</sup>، وكما روي عن عائشة أن امرأة باعت من زيد بن

(٣٧٢) على الآخر: ساقط في ل.

(٣٧٤) ثوابه: فاعلها، ل م ص.

(٣٧٦) على: ساقط في م.

(٣٧٨) إحباطها: إحباطها ل م ص.

(٣٨٠) وجب: وجبت، ص.

(٣٨٢) تركاً، تاركاً، م.

(٣٨٤) كبيرة أو صغيرة: صغيرة أو كبيرة، ل ص.

(٣٧١) وعقاباً: أو عقاباً، ل.

(٣٧٢) عقاب: + صاحبها (مشطوباً)، ص.

(٣٧٥) والتي: والذي، م ص.

(٣٧٧) وما: ساقط في ل ص.

(٣٧٩) تصل: تفضل، م.

(٣٨١) فلا: لا، م.

(٣٨٣) يعلم: تعلم، ص.

(٣٨٥) سورة الحجرات (٤٩): ٢.

أرقم جارية إلى أجل، ثم اشترتها منه بدون الثمن، فقالت لها<sup>٣٨٤</sup> أبلغني زيد بن أرقم أن الله قد أبطل حجه وجهاده إن لم يتب وبوجوب<sup>٣٨٧</sup> الحد لأنها، لو كانت مكفّرة، لم يستحق عليها ما هو عقوبة لأن ما أسقط الدائم كان بإسقاط المنقطع أولى<sup>٣٨٨</sup>. وقد أجمعوا على أن من جنى ما يوجب الحد بعد العمر الطويل وكثرة الطاعات كمن جناه في حزة التكليف، فثبت أن في عقاب<sup>٣٨٩</sup> معاصي العبد<sup>٣٩٠</sup> ما لا يفي به ثواب طاعته<sup>٣٩١</sup> مدة عمره كما ليس في ثواب طاعته ما يفي<sup>٣٩٢</sup> بثواب أداء الرسالة مع جوازه عقلاً. وأما الصغيرة فقد عمّاها الله تعالى لأن تعريفها إغراء بها. فما لا<sup>٣٩٣</sup> دليل عليه جاز أن تكون كبيرة أو صغيرة.

فإن قلت: لم حسن إسقاط العقاب بالعفو<sup>٣٩٤</sup>؟ قلت: لأنه حق للعافي ينتفع بإسقاطه ولا قبح فيه وهو مذهب الشيخين. وقال الكعبي: فيه وجه قبح، وهو تفويت اللطف الذي في توقع العقاب ويبطل بالتوبة، وحسن إسقاطه بالشفاعة لأنه يهب الجنانية كرامة للشفيع. فإن قلت: ما مانع السمع؟ قلت: قوله تعالى ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ﴾ إلى قوله ﴿وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾<sup>٣٩٦</sup> و﴿مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ﴾<sup>٣٩٨</sup> و﴿لَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ﴾<sup>٣٩٩</sup> ﴿أَفَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ أَقَانَتْ تُنْفَذُ مِنْ فِي النَّارِ﴾<sup>٤٠٠</sup>.

فإن قلت: أما يشفع رسول الله صلى الله عليه وآله<sup>٤٠٢</sup> لأمته؟ قلت: بلى، ولكن لمن ارتضى الله ليزدادوا تفضلاً<sup>٤٠٣</sup>، وقصد بقوله «شفاعته لأهل الكبائر من أمتي» التائبين،

- |                           |                                     |
|---------------------------|-------------------------------------|
| ٣٨٧) وبوجوب: ويوجب، ل.    | ٣٨٤) لها: ساقط في م.                |
| ٣٨٩) في عقاب: ساقط في م.  | ٣٨٨) أولى: الأول، م.                |
| ٣٩١) طاعته: طاعته، ل م ص. | ٣٩٠) العبد: ساقط في م.              |
| ٣٩٣) فلا: فلا، م.         | ٣٩٢) يفي: يفي، م.                   |
| ٣٩٥) إن الذين: والذين، م. | ٣٩٤) بالعفو: ساقط في ل.             |
| ٣٩٧) سورة النور (٢٤): ٢٣. | ٣٩٦) عظيم: أليم، م.                 |
| ٣٩٩) سورة البقرة (٢): ٤٨. | ٣٩٨) سورة غافر (٤٠): ١٨.            |
| ٤٠١) سورة الزمر (٣٩): ١٩. | ٤٠٠) من: ساقط في ل.                 |
| ٤٠٣) تفضلاً: تفضيلاً، م.  | ٤٠٢) صلى الله عليه وآله: صلعم، ل م. |

وخصهم لأنهم أحوج إلى الشفاعة وازدياد الفضل من غيرهم لأن الكبائر قد ٤٠٤  
أسقطت ما تقدم من ثواب أعمالهم، وهم بعد التوبة كمن استأنف العمل.  
فإن قلت: ما الدليل على خلود المصيرين في النار، وعند المرجئة أنهم يخرجون  
منها؟ قلت: قوله تعالى ﴿وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا  
فِيهَا﴾ ٤٠٥ ﴿وَإِنَّ الْفَجَّارَ لَنِي حَاجِمٍ﴾ ٤٠٦ ﴿بَلَى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ  
خَطِيئَتُهُ﴾ ٤٠٨ ﴿فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ ٤٠٩. وقال صلى الله عليه  
وآله وسلم ٤١٠ «مَنْ تَرَدَّى مِنْ جَبَلٍ فَهُوَ يَتَرَدَّى فِي النَّارِ خَالِدًا مُخَلَّدًا، وَمَنْ قَتَلَ نَفْسَهُ  
بِمَدِيدَةٍ فَحَدِيدَتُهُ فِي يَدِهِ بِجَاءِ ٤١٢ بِهَا فِي ٤١٣ بَطْنُهُ فِي النَّارِ خَالِدًا مُخَلَّدًا»، ولأن دخولهم  
الجنة لا يخلو إما ٤١٤ أن يكون لاستحقاق ٤١٥ أو لغير ٤١٦ استحقاق، فالمستحق للثواب لا  
يدخل النار وغير المستحق للثواب لا يدخل الجنة، والتفضل بالثواب باطل؛  
والأخبار التي تعلقوا بها معارضة بما يخالفها ٤١٧ وبوافق القرآن على أن المراد خروجهم  
من موجبات النار بالتوبة، كقوله تعالى ﴿وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ  
مِنْهَا﴾ ٤١٨. ولا يسمون مؤمنين ولا مسلمين على الإطلاق لأنها صفتا مدح في ٤١٩ الشريعة  
لمن أدى موجبات ٤٢٠ التكليف واستحق الثواب، ولا يطلقان ٤٢١ على من استحق الذم  
والعقاب، ولأن تسميتهم بها ٤٢٢ مختلف فيها وتسميتهم فسقة وفجرة ٤٢٣ متفق عليها؛  
فأخذنا بما اتفق ٤٢٤ عليه.

٤٠٥ (٤٠٥) سورة النساء (٤): ١٤.

٤٠٧ (٤٠٧) وأحاطت: أو احاطت، م.

٤٠٩ (٤٠٩) سورة البقرة (٢): ٨١.

٤١١ (٤١١) صلى الله عليه وآله وسلم: صلعم، م.

٤١٣ (٤١٣) في: ساقط في م ل ص.

٤١٥ (٤١٥) لاستحقاق: باستحقاق، م.

٤١٧ (٤١٧) يخالفها: خالفها، م.

٤١٩ (٤١٩) في: عند، م.

٤٢٣ (٤٢٣) يطلقان، يطلق، م.

٤٢٣ (٤٢٣) وفجرة: فجرة، م.

٤٠٤ (٤٠٤) قد: ساقط في م ص.

٤٠٦ (٤٠٦) سورة الانفطار (٨٢): ١٤.

٤٠٨ (٤٠٨) خطيئته: خطيئته، ل م.

٤١٠ (٤١٠) وآله: وعلى آله، ص.

٤١٢ (٤١٢) بجاء: فجاء، م.

٤١٤ (٤١٤) إما: ساقط في ص.

٤١٦ (٤١٦) لغير: بغير، م.

٤١٨ (٤١٨) سورة آل عمران (٣): ١٠٣.

٤٢٠ (٤٢٠) موجبات: موجب، م؛ موجب، ص.

٤٢٢ (٤٢٢) بها: بها، م.

٤٢٤ (٤٢٤) عليها... اتفق: ساقط في ل.

## باب الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر

هما تابعان للمأمور به وللمنهي عنه. فالأمر واجب وندب لأن المأمور به كذلك، نحو صلاة المكتوبة والنافلة. والنهي واجب لا غير لأن المنكر واجب الترك كله. ووجوبها بالسمع والعقل عند أبي علي. فالسمع قوله تعالى «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ» الآية<sup>٢٢٥</sup>، وقوله عليه السلام «لنأمرن بالمعروف ولننهن عن المنكر»؛ وبالعقل<sup>٢٢٦</sup> أن<sup>٢٢٧</sup> الواجب لا يريد المنكر وفقد الإرادة يتبعه المنع، ولأن فيه دفع ضرر عن نفسه لأنه إذا لم يدفع الضرر عن غيره<sup>٢٢٨</sup> لم يدفع غيره الضرر عنه. وعند أبي هاشم بالسمع<sup>٢٢٩</sup> وحده وليس له في العقل وجه وجوب. ويجبان على الكفاية، وأن يُبتدأ بالأسهل لأن الغرض هو انتفاء المنكر، إذا<sup>٢٣٠</sup> حصّله قوم سقط عن الباقيين، وإذا حصل بالأسهل فلا معنى لتكليف<sup>٢٣١</sup> الصعب؛ قال الله تعالى «فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا» ثم قال «فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي»<sup>٢٣٢</sup>.

فإن قلت: ما شرط الوجوب؟ قلت: شيان: توقع بأن<sup>٢٣٣</sup> تراه مُعدداً لآلات الفسق أو غير متهيئ للصلاة وقد ضاق وقتها، والأمن من الضرر العظيم فإن<sup>٢٣٤</sup> لم ينته وضرر أو انتهى وضرر، وكان القبيح أقبح من المتروك، لم يحسن الإنكار<sup>٢٣٥</sup> لأنه مفسدة؛ وإن<sup>٢٣٦</sup> كان المتروك أقبح من الضرر، نحو أن يهتّم<sup>٢٣٧</sup> بكلمة الكفر، فيتركها للنهي ويقتل<sup>٢٣٨</sup> الناهي أو يجرحه، سقط الوجوب لأن التكلم<sup>٢٣٩</sup> بها<sup>٢٤٠</sup> أبيع<sup>٢٤١</sup> للإكراه فلأن يباح ترك إنكارها خوف القتل أولى لأنه يحسن لإعزاز الدين، كما حسن ترك

(٢٢٦) وبالعقل: والعقل، ل م ص.

(٢٢٨) غيره: نفسه، م.

(٢٣٠) إذا: أو، ل.

(٢٣٢) سورة الحجرات (٤٩): ٩.

(٢٣٤) فإن: وإن، ل.

(٢٣٦) وإن: وإذا، م.

(٢٣٨) ويقتل: فيقتل، ل.

(٢٤٠) بها: ساقط في ل.

(٢٢٥) سورة آل عمران (٣): ١٠٤.

(٢٢٧) أن: ساقط في ل ص.

(٢٢٩) بالسمع: السمع، ل.

(٢٣١) لتكليف: لتكليف، ل ص.

(٢٣٣) بأن: إن، م.

(٢٣٥) الإنكار: للإنكار، ص.

(٢٣٧) يهتّم: يوهم، م.

(٢٣٩) التكلم: المتكلم، م.

(٢٤١) أبيع: أقبح، م.

التكلم بها. وقاضي القضاة لم يُجيز الإنكار في هذه<sup>٤٤٢</sup> الحال.  
فإن قلت: ما شرط الحسن؟ قلت: أن يقبح ما<sup>٤٤٣</sup> ينكره<sup>٤٤٤</sup> ويعلم<sup>٤٤٥</sup> قبحه حتى لا  
ينهى<sup>٤٤٦</sup> عن حسن، وأن يكون الأمر غير واقع لأن<sup>٤٤٧</sup> ما وقع لا يُنهى عنه ولكن عن  
مثله؛ وأن يأمن زيادة المنكر بسبب الإنكار، وأن لا يكون عبثاً كنهى المكّاس. ومن  
القبیح ما يقبح أبداً كالظلم؛ ومنه ما ليس كذلك كالنضال والمثاقفة وتطير الحمام  
وشرب النبيذ واللعب بالشطرنج، فإنه إن<sup>٤٤٨</sup> قصد به<sup>٤٤٩</sup> السخف، قبح وإلا فلا يحسن  
الإنكار، ويحسن بحسب الحال.

فإن قلت: فمن ينكر، ومن<sup>٤٥٠</sup> ينكر عليه؟ قلت: ينكر كل مسلم يتمكن<sup>٤٥١</sup> من الإنكار  
إلا أن<sup>٤٥٢</sup> أولى الأمر أولى بما يتصل بالسياسة<sup>٤٥٣</sup>؛ وينكر على كل مكلف وعلى غير  
مكلف<sup>٤٥٤</sup>، إذا هم بضمر، وينهى الصبيان عن المحارم لئلا يضرّوا<sup>٤٥٥</sup> بها<sup>٤٥٦</sup>.

### باب النبوات

النبوة<sup>٤٥٧</sup> بيّنة من ادعائها ظهور المعجزة<sup>٤٥٨</sup> عليه لأنها تصديق من الله تعالى<sup>٤٥٩</sup>، وهي  
فعل مختص بالله لا يقدر عليه غيره لأن الغرض الذي<sup>٤٦٠</sup> هو الدلالة على صدق  
النبي<sup>٤٦١</sup> لا يحصل<sup>٤٦٢</sup> إلا بتصديق الحكيم الذي لا يجوز عليه قبيح قط من تصديق

- (٤٤٢) هذه: هذى، م؛ هذا، ص.  
(٤٤٣) ينكره: تركه ينكره، م؛ تنكره، ص.  
(٤٤٤) يعلم: يتعلم، م؛ وان، م.  
(٤٤٥) ما: + يتركه (مشطوباً)، ص.  
(٤٤٦) ينهى: ينتهي، م؛ ص.  
(٤٤٧) لأن: إن، م.  
(٤٤٨) فإنه إن: فإن، م.  
(٤٤٩) به: ساقط في ل.  
(٤٥٠) ومن: ساقط في م؛ ص.  
(٤٥١) يتمكن: تمكن، م؛ ص.  
(٤٥٢) إلا أن: لأن، ل.  
(٤٥٣) بالسياسة: بالسياسية، ص.  
(٤٥٤) مكلف: المكلف، ل؛ ص.  
(٤٥٥) يضرّوا: يضرّوا، ل؛ يضرّوا، م.  
(٤٥٦) بها: إضافة في الهامش، م.  
(٤٥٧) النبوة: النبوات، م؛ ص؛ ساقط في ل.  
(٤٥٨) المعجزة: المعجز، م؛ ص.  
(٤٥٩) تعالى: له، ص.  
(٤٦٠) الذي: ساقط في م.  
(٤٦١) النبي: + صلى الله عليه وآله، ل.  
(٤٦٢) يحصل: يحسن، ل.

كاذب وغيره، ناقض للعادة لأنه لم تظهر إلا لصدق المدعي<sup>٤٦٣</sup>، ولولا صدقه لما ظهرت<sup>٤٦٤</sup>؛ بخلاف<sup>٤٦٥</sup> سائر أفعال الله تعالى<sup>٤٦٦</sup> الخاصة، نحو طلوع<sup>٤٦٧</sup> الشمس فإنها<sup>٤٦٨</sup> تطلع صدق المدعي<sup>٤٦٩</sup> أو كذب واقع في زمن التكليف لأن العادات تنتقض في غير زمان<sup>٤٧٠</sup> التكليف وهو<sup>٤٧١</sup> وقت<sup>٤٧٢</sup> ظهور الأشرار لا<sup>٤٧٣</sup> لتصديق الأنبياء، وفي زمن مدعي النبوة لأن صدق الدعوى صفة لها ولا تكون<sup>٤٧٤</sup> صفة بدون موصوف.

فإن قلت: كيف تعلقت المعجزة بدعواه حتى كانت تصديقاً له؟ قلت: حين لم ينقض الله العادة في وقت من<sup>٤٧٥</sup> أوقات التكليف إلا في حرة ادعائه النبوة خاصة، علم<sup>٤٧٦</sup> أن ذلك بسببها ومن أجلها وأنه تصديق لها. ولذلك<sup>٤٧٧</sup> قال فرعون لموسى: ﴿إِنْ كُنْتُ جِئْتُ بِآيَةٍ فَأْتِ بِهَا إِنْ كُنْتُ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾<sup>٤٧٨</sup>؛ وإذا قال النبي: يا رب إن كنت نبياً حقاً فافعل كذا ففعل<sup>٤٧٩</sup>، كان بمنزلة أن يقول رسول الملك له: إن كنت رسولك فقلدني سيفك فقلده في أن<sup>٤٨٠</sup> هذا الفعل جارٍ<sup>٤٨١</sup> مجرى التصديق بالقول.

فإن قلت: بم يبطل قول البراهمة، إن إرسال الرسل عبث إن جاءوا بما يوافق العقل<sup>٤٨٢</sup>، قبيح<sup>٤٨٣</sup> إن جاءوا بما يخالفه؟ قلت: ما جاءوا، إلا بما هو حسن موافق للعقل<sup>٤٨٤</sup> وهو على ضربين: إما معلوم بالعقل<sup>٤٨٥</sup> كمعرفة الله عز وجل فهم منبهون

- ٤٦٣ (المدعي: المدعا، ل.  
٤٦٥ (بخلاف: بخلال، ل.  
٤٦٧ (نحو طلوع: كطلوع، ل ص.  
٤٦٩ (المدعي: المدعا، ل.  
٤٧١ (وهو: ساقط في ل.  
٤٧٢ (لا: الا، م.  
٤٧٥ (من: أو، م.  
٤٧٧ (ولذلك: وكذلك، ل.  
٤٧٩ (ففعّل: ساقط في م.  
٤٨١ (جار: يجري، م.  
٤٨٣ (قبيح: قبيح، م.  
٤٨٥ (بالعقل: + كا (منطوباً)، ل.
- ٤٦٤ (ظهرت: ظهر، ل ص.  
٤٦٦ (تعالى: ساقط في م ص.  
٤٦٨ (فإنها: لأنها، ل.  
٤٧٠ (زمان: زمن، م ص.  
٤٧٢ (وقت: ووقت، ل.  
٤٧٤ (تكون: يكون، م.  
٤٧٦ (علم: على، ل.  
٤٧٨ (سورة الأعراف (٧): ١٠٦.  
٤٨٠ (في أن: فان، م.  
٤٨٢ (العقل: العدل، ل.  
٤٨٤ (للعقل: للعدل، ل.

عليه كما يفعل علماء العدل والتوحيد وكما يذكر الوُعَاظ العقلاء بما لا يخفى عليهم، ويكون ٤٨٦ التذكير ٤٨٧ لطفاً لهم وإما غير معلوم بالعقل كالشرائع ٤٨٨ إلا أنه بالصفة التي إن ٤٨٩ ظهر له ما فيه ٤٩٠ من المنفعة شهد بحسنه، ولا غرو ٤٩١ أن يعلم الله من مصالح عباده ما لا يعلمونه بعقولهم ٤٩٢، ولو علموه لشهدت عقولهم بصحته كما يعرف الطبيب مما ٤٩٣ يصلح المريض ما هو خفي عليه، ولو ظهر له لاعترف ٤٩٤ به ولم ينكره. فإن قلت: ما معجزة محمد صلى الله عليه وآله وسلم ٤٩٥؟ قلت: القرآن وغيره من نحو انشقاق القمر وتسييح الحصى وحنين الجذع وإطعام الجماعات من طعام ٤٩٦ يسير وسقيهم ٤٩٧ من ماء قليل وإخباره بالغيوب. والقرآن معجز من وجهين: إعجاز نظمه أهل الفصاحة، وما فيه من الإخبار بالغيوب، كقوله تعالى ﴿وَلَنْ تَفْعَلُوا﴾ ٤٩٨ ﴿سَيَهْرَمُ الْجُمُعُ﴾ ٥٠٠ ﴿يُظْهِرُهُ عَلَى الَّذِينَ كُلَّهُ﴾ ٥٠١ ﴿وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ ٥٠٢. فإن قلت: ما الدليل على عجزهم عن ٥٠٣ معارضته؟ قلت: معلوم أنهم كانوا أوفر شيء دواعي ٥٠٤ إلى معارضته من غير صارف، وكل من توفرت دواعيه إلى شيء، وانتفت عنه الصوارف، ثم لم يفعله ٥٠٥ تبين عجزه. والدليل على توفر دواعيهم أنهم كانوا يفتخرون بالفصاحة ويتبارزون فيها ٥٠٦ ويدعون أن أحداً لا يشق فيها غبارهم. وكل صاحب صناعة تصدى له من تحداه وعجزه عن مساواته، لم يكن

٤٨٧ التذكير: تذكر، م.

٤٨٩ إن: ساقط في ل.

٤٩١ غرو: غروا، م.

٤٩٢ مما: ما، ل م ص.

٤٩٥ صلى الله عليه وآله وسلم: صلعم، م.

٤٩٧ سقيهم: تسقيتهم، م ص.

٤٩٩ سيهزم: وسيهزم، م.

٥٠١ سورة التوبة (٩): ٣٣.

٥٠٢ عن: على، م.

٥٠٦ فيها: بها، ص.

٤٨٦ (٤٨٦) ويكون، فيكون، م ص.

٤٨٨ (٤٨٨) كالشرائع: والشرائع، ل.

٤٩٠ (٤٩٠) فيه: فيها، ل.

٤٩٢ (٤٩٢) بعقولهم: ساقط في م.

٤٩٤ (٤٩٤) لاعترف: لاعترف، م.

٤٩٦ (٤٩٦) طعام: ساقط في ل.

٤٩٨ (٤٩٨) سورة البقرة (٢): ٢٤.

٥٠٠ (٥٠٠) سورة القمر (٥٤): ٤٥.

٥٠٢ (٥٠٢) سورة المائدة (٥): ٦٧.

٥٠٤ (٥٠٤) كانوا أوفر شيء دواعي: كذا في ل م ص.

٥٠٥ (٥٠٥) يفعله: يفعل، م ص.



له ٥٠٧ هم ٥٠٨ إلا ٥٠٩ معارضته، ولم تتركه أنفتة ٥١٠ أن يسكت عنه؛ فإذا سكت عنه علم أنه مبهوت لا سيماً وقد كان في معارضته بقاء ٥١١ رئاستهم ونصرة دينهم وخلصهم مما خافوه ٥١٢ من علو أمره وتسلطه عليهم، وكانت فيها سلامتهم من مقاساة ٥١٣ ما قاسوا من جراء العساكر وخوض الملاحم وبذل المهج وإنفاق الأموال حتى ثل عرشهم وقتلت صناديدهم، وإذا ٥١٤ عن ٥١٥ للمستحدي طريقان: أحدهما أهون وأيسر، وهو فيه غالب، والآخر أصعب وأشق وهو فيه مغلوب، لم يختار الأصعب بوجه. وليس لأحد ٥١٦ أن يجعل الصارف قلة احتفالهم به، فإن ركوبهم كل صعب وذلول في مناصبته ومحاوله كيده والتجمع له والمشاورة في أمره، كفي به دليلاً على ٥١٧ الاحتفال العظيم، ولقد ٥١٨ شاع وشهر من بلغائهم ٥١٩ استفصاح القرآن واستغراب نظمه وبيانه إلا من توقع منهم، فقال لو نشاء لقلنا مثل هذا.

فإن قلت: كيف صح أنهم لم يعارضوه؟ قلت: إن مشاهير الأمور لا يجوز أن تبق خافية؛ فلو عارضوه وأعداء الإسلام أكثر من أنصاره لكان ذلك أشهر من فلق الصبح.

فإن قلت: ما تقول في الصرفة؟ قلت: لو صحت ٥٢٠ لوقع ٥٢١ التحدي بكلام نازل عما يقدرون عليه بدرجات حتى يكون صرفهم عن أن يأتوا بمثل ذلك النازل بعد اقتدارهم على الكلام العالي الطبقة معجزة لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ٥٢٢.

پرتال جامع علوم انسانی

- |     |                             |     |  |
|-----|-----------------------------|-----|--|
| ٥٠٨ | هم: هم، ل.                  | ٥٠٧ | له: هم، ل.                                   |
| ٥١٠ | تتركه أنفتة: يتركه أنفة، ل. | ٥٠٩ | إلا: إلى، م.                                 |
| ٥١٢ | خافوه: خالفوه، ل.           | ٥١١ | بقاء: بقايا، ل.                              |
| ٥١٤ | وإذا: فان، م؛ فإذا، ص.      | ٥١٣ | مقاساة: مقاسات، م.                           |
| ٥١٦ | لأحد: ساقط في ل.            | ٥١٥ | عن: اعن، م.                                  |
| ٥١٨ | ولقد: ولو، ل.               | ٥١٧ | على: عن، ل.                                  |
| ٥٢٠ | صحت: صح، م.                 | ٥١٩ | بلغائهم: بلاغتهم، م.                         |
|     |                             | ٥٢١ | لوقع: لو وقع، م.                             |
|     |                             | ٥٢٢ | صلى الله عليه وآله وسلم: ساقط في ص؛ صلعم، م. |

فحين لم يؤت به إلا<sup>٥٢٣</sup> في أعلى طبقات الفصاحة، عُلِمَ أن عجزهم لم يكن للصرف ولكن لبلوغ ما مُحدوا به حدًا<sup>٥٢٤</sup> لم تبلغه قواهم. فإن قلت: قد روي أنا أفصح العرب، ولا غرو أن يقدر على ما عجزوا عنه؟ قلت: خبر واحد لا يُعلم صحته، وإن صح فما أراد إلا زيادة مقارنة كما يتفاضل أهل الصناعات غير ناقضة للعادة. ولذلك قال بيد: أي من قريش واسترضعت في بني سعد بن بكر، وقد عُلِمَ أن قريشاً وبني سعد بن بكر أسوة سائر العرب في العجز عنه.

فإن قلت: لو كان من عند الله، لما كان فيه نسخ لأنه بدء<sup>٥٢٥</sup> ولا متناقص ولا متشابه؟ قلت: البدء أن يأمر مكلفاً بشيء وينهاه<sup>٥٢٦</sup> عنه على وجه واحد في وقت واحد. والنسخ بمعزل عنه لجواز أن تختلف المصالح باختلاف الأزمان، كما تختلف باختلاف الأعيان. وأما المتناقض في الظاهر<sup>٥٢٧</sup>، فردود إلى الاتفاق. والمتشابه راجع إلى المحكم.

نَجَزَتْ من أولها إلى آخرها إلا باب الإمامة، والحمد لله على نعمه السابعة وصلاته على محمد وآله<sup>٥٢٨</sup>.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

(٥٢٣) إلا: ساقط في م. حدًا: + اللهم (مشطوباً)، ل.

(٥٢٤) ينهاه: ونهاه، ل ص.

(٥٢٣) إلا: ساقط في م.

(٥٢٥) لأنه بدء: ساقط في م.

(٥٢٧) في الظاهر: بالظاهر، م.

(٥٢٨) وصلاته... وآله: وصلواته وسلامه على سيدنا محمد وآله وصحبه وسلم ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي

العظيم، م؛ وصل الله على سيدنا محمد وآله وسلم، ص.